

« پیر » از نظر « خواجه شیراز »

و مدار طریقت بر پیرست که الشیخ فی قومه
کالنبی فی امته و محقق و مبرهن است کی
بخویشتن بهیچ جای نتوان رسید .
« اسرار التوحید »

اهل طریقت را اعتقاد بر این است که بی وجود واسطه توفیق در سلوک میسر نیست و مبتدیانرا بدون هدایت پیری منتهی راه پر نشیب و فراز طریقت پیمودنی نه ، صوفیه میگویند خود کامی در طی طریق معرفت و حقیقت جز بدنامی و گمراهی نتیجه ای بیار نخواهد آورد و بی ارشاد مرشدی با رشد و بی هدایت پیری مستر شده بمأمن مقصود نتوان برد . این مسئله که یکی از بزرگترین مسائل تصوف و اولین رکن خانقاه است عکس العمل افکار فلوپین و باراش را بین افلاطونیة جدید بیاد میآورد (۱) . یکی از وجوه اشتراک افکار خواجه بزرگوار با مکتب صوفیه اعتقاد بلزوم پیر در سلوک طریق معرفت و اطاعت محض و کور کورانه مرید از مراد است ولی چنانکه در ضمن تحقیق در افکار حافظ راجع به « پیر » روشن خواهد شد اختیار و عمل خواجه بزرگوار در مورد « پیر » نیز با جنبه کلاسیک آن در تصوف اسلامی همان فاصله و اختلاف را دارد که عرفان آتشین خواجه بزرگوار با تصوف جامد و عابدانه دیگران ، بوجه اختلاف و اشتراک افکار خواجه بزرگوار با متصوفه در فصل « صوفی در حافظ » اشارتی خواهد رفت . اکنون قبل از پرداختن باصل مطلب که « تحقیق در مسئله پیر از نظر خواجه شیراز »

(۱) - در حاشیه صفحه ۲۳۱ تاریخ تصوف دکتر غنی چنین آمده است : نیکلن در مقدمه انگلیسی ترجمه منتخبات دیوان شمس تبریزی میگوید بهمانطور که فلوپین تعلیم میداد که « هستی مطلق » یعنی خدا بکلی از حیز ادراک بشر خارج است و این عقیده سبب شد که نوافلاطونیان و پیروان آنها در بین فلاسفه کلیسا معتقد بواسطه هائی بین خدا و خلق شوند و عقیده بارواح و فرشتگان و اولیاء و قدسین رسوخ کامل یافت زیرا عقیده باین وسائط که در حکم نردبانهای نورانی بین آسمان و زمین بودند حال بآس صرفی را که حکمت نوافلاطونی تعلیم میداد تعدیل میکرد صوفیه هم مثل آنها باشخاصی بنام قطب و شیخ و مرشد و پیر متصل بودند و میگفتند که اگر انسان بخود واگذارد شود گمراه خواهد شد .

است برای درك حقیقت « مسئله پیر در تصوف اسلامی » بحث مختصری در این باره پیش میگیریم :

مرشد در اصطلاح متصوفه باسامی « پیر » و « مرشد » و « مراد » و « ولی » و « شیخ » و « قطب » و « غوث » و « دلیل راه » و « خضر راه » و « هادی » و « مقتدا » و « دلیل » و « خضر » و جز آن نامیده میشود. « پیر » و « مرشد » و « مراد » و « هادی » و « مقتدا » و « دلیل » اسامی عام برای این مفهوم محسوب میشوند و « خضر راه » و « خضر » نیز اطلاق تشبیهی و استعاری است بواسطه هدایت از گمشدگان و راهنمایی گمراهان . اما « ولی » و « شیخ » و « قطب » و « غوث » القاب اختصاصی هستند ناظر بمراتب کمال پیر و البته هر يك از این القاب نیز در مفهوم عام استعمال شده است . در اصطلاح صوفیه « شیخ » کسی را گویند که بهر حله کمال در مراحل طریقت رسیده باشد و بتواند از خامان ره نرفته که قدم در این وادی پر خطر گذاشته اند دستگیری کند و آنانرا از زلات و گمراهی ها مصون دارد و بسر منزل مقصود هدایت کند . « شیخ چون بهر احوال عالی کمال برسد و در کمال استغنائی تمام پیدا کند قطب نامیده میشود » (۱) و « قطب » را از نظر اغائۀ ماندگان و گمراهان و اعانت افتادگان « غوث » گویند (۲). جامی در نفحات الانس گوید : « ابوعلی جوزجانی گوید رحمه الله : الولی هو الفانی من حاله والباقی فی مشاهدة الحق ، لم یمكن له عن نفسه اخبار ولا مع غیر الله قرار . ولی آن بود که فانی بود از حال خود و باقی بود بمشاهدۀ حق ، ممکن نباشد مر او را که از خود خبر دهد و با غیر خداوند بیارامد » باز از قول « ابراهیم ادهم » فرماید : « ابراهیم ادهم رحمه الله علیه مردی را گفت : خواهی که ولی باشی از اولیاء الله ؟ گفت : بلی خواهم . گفت : لا ترغب فی شیء من الدنيا والاخرة و افرع نفسك لله تعالی و اقبل بوجهك علیه . می توان گفت « اولیاء الله » مفهوماً و لفظاً از حدیث قدسی « من آذی لی ولیاً فقد استحل محاربتی » (۳) و

(۱) - بین « نقل از - ماشیة (۱) ص ۲۳۰ تاریخ تصوف دکتر غنی

(۲) - رك تعريفات جرجانی متوفی بسال ۸۱۶

(۳) - این حدیث با مختصر اختلافی از حضرت صادق ع نیز روایت شده است : « قال

رسول الله ص : قال الله تعالی من اهان لی ولیاً فقد استحل محاربتی » . الارصاد : المراقبة و

الاعداد للشیء . در « رسالة القشیریة » این حدیث چنین روایت شده : « (اخبارنا) حمزة

بن یوسف السهمی قال حدثنا عبدالله بن عدی الحافظ قال حدثنا ابو بكر محمد بن هرون بن حمید قال

حدثنا محمد بن هرون المقرئ قال حدثنا حماد الخياط عن عبد الواحد بن میمون مولى عروة

عن عروة عن عائشة رضی الله عنها أن النبی ص قال يقول الله تعالی : من آذی لی و لیافقد استحل

محاربتی » رسالة القشیریة طبع مصر ص ۱۱۷

حدیث نبوی « ان من عباد الله لعباداً یغبطهم الانبیاء والشهداء » قبل من هم یارسول الله و صفهم لنا نجهم . قال : قوم تحابوا بروح الله من غیر اموال و لا اکتساب و جوهم نور علی منابر من نور لا یخافون اذا خاف الناس و لا یحزنون اذا حزن الناس ثم تلا الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون » و نظائر این احادیث که اثبات ولی می‌کند بخداوند تعالی نشأت کرده است .

علی بن عثمان الغزنوی الهجویری صاحب « کشف المحجوب » که یکی از کهن ترین اسناد تصوف بشمار میرود و یکی از مآخذ شیخ عطار در تذکرة الاولیا محسوب میشود و عجالة بعد از « کتاب شرح تعرف » در شرح کتاب « التعرف لذهب التصوف » (از ابوبکر محمد بن ابی اسحق ابراهیم کلاباذی) تألیف ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد المستملی شاگرد و مرید کلاباذی مذکور (متوفی بسال ۴۳۴ ب ضبط سمعانی) مطبوعه بسال « ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۰ هجری قمری در لکهنو (۱) قدیمترین کتاب راجع بتصوف است که بفارسی نوشته شده (۲) ، آنجا که عدد مکتومان اولیا را که اندر کل احوال از خود و از خلق مستوراند چهار هزار میگوید و مدعی است که « مرا خود اندرین معنی خبر عیان گشت الحمد لله » از سیصد « اخیار » و چهل « ابدال » و هفت « ابرار » و چهار « اوتاد » و سه « نقیب » و یک « قطب یا غوث » یاد میکند و میگوید « و این جمله مرید دیگر را بشناسند و اندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند » (۳)

هجویری در شرایط « پیر » فرماید : « ... و چون این سه شرط (خدمت خلق و خدمت حق و مراعات دل خود) اندر مرید حاصل شد پوشیدن مرقعه مرید را بتحقیق دون تقلید مسلم باشد اما آن پوشنده که مرید را مرقعه پوشد باید که مستقیم الحال بود که از جمله فراز و نشیب طریقت گذشته باشد و ذوق احوال چشیده و مشرب اعمال یافته و قهر جلال و لطف جمال دیده و باید که بر حال مرید خود مشرف باشد که اندر نهایت بکجا خواهد رسید از راجعان یا از واقفان یا از بالغان ، اگر داند که روزی از این طریقت باز خواهد گشت بگوید تا ابتدا نکند و اگر بایستد ویرا معاملات فرماید

(۱) برای شناختن « کتاب شرح تعرف » رك مجلة یما شماره نهم سال دوم . مقاله استاد

علامه آقای مینوی

(۲) - کشف المحجوب تألیف ابو الحسن علی بن عثمان الغزنوی (متوفی بسال ۴۶۵ هجری) معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر که بسال « ۱۹۲۶ » میلادی در لنهین گراد بهمت ژو کوفسکی بطبع رسیده .

(۳) - کشف المحجوب چاپ ژو کوفسکی ص ۲۶۷ - ۲۶۹

و اگر برسد ویرا پرورش دهد و مشایخ این طریقت طبیبان دلهانند و چون طبیب بعلمت بیمار جاهل بود بیمار را بطب خود هلاک کند از آنچه پرورش وی نداند و خطر گاههای وی نشناسد و غذا و شربت وی مخالف علت وی سازد « (۱)

عزالدین محمود بن علی کاشانی متوفی بسال ۷۳۵ در کتاب « مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة » (۲) در فصل نهم « در معرفت مرید و مراد و سالک و مجذوب و بیان احتیاج مرید بمراد » حق تحقیقرا در این زمینه بهترین وجهی ادا کرده است . (۳)

بدین ترتیب دراصل لزوم پیر و مرشد تردیدی باقی نمیماند و اجماع صوفیه است

(۱) - کشف المحجوب چاپ ژو کوفسکی صفحه ۶۱-۶۲

(۲) - کتاب « مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة » مهمترین تألیفات شیخ عزالدین محمود بن علی کاشانی است که اصل عمده و مبنی و مأخذ آن کتاب « عوارف المعارف شیخ شهاب الدین عمر سهروردی (۶۳۲-۵۳۹) میباشد و بقول استاد جلال همائی : « مطالب این کتاب اگر بقامت قلندر وارسته‌یی که میگوید :

مذهب عاشق زنده‌ها جداست عاشقان را مذهب و ملت خداست
با دو عالم عشق را بیگانگی است و اندر او هفتاد و دو دیوانگی است

و می گوید:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچه رنگ تعلق بندد آزاد است
کوتاه و نارسا باشد ، برای صوفی متدین متعبد خانقاه نشین تمام اندام است « این کتاب بامقدمه و حواشی بی نظیر و راجع برمنشی از استاد بزرگوار آقای جلال الدین همائی در تهران (چاپخانه مجلس) بطبع رسیده است.

(۳) - « اهل تصوف لفظ مرید و مراد را بردو معنی اطلاق کنند. یکی بر معنی مقتدی و مقتدا . و دیگر بر معنی محب و محبوب... و اما هراں بمعنی مقتدا آنست که قوت ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد ، و اختلاف انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر عیان بدیده و اینچنین شخص یا سالک مجذوب بود که اول جمله مفارز و مهالك صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته بود ، و آنگاه بامداد جذبات الهی از مدارج قلبی و معارج روحی برگزیده و بعالم کشف و یقین رسیده و بمشاهده و معاینه پیوسته ، با هجذوب سالک که اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طی کرده بود و بعالم کشف و عیان رسیده ، و بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده ، و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته . و مرتبه شیخی و مقتدایی این دو کس را مسلم است . و اما سالک ابرتر که هنوز از مضیق مجاهدت بفضای مشاهدت نرسیده بود . و هجذوب ابرتر که هنوز بردقایق سیر و سلوک و حقایق مقامات و منازل و قواطع و مغاوت و وقوع نیافته باشد ، هیچک هنوز استحقاق منصب شیخوخت ندارند و ولایت تصرف در استعداد مرید و تربیت بر قانون طریقت بدیشان مفوض نگشته... و اما مرید بمعنی محب ، سالک مجذوب است . و مراد بمعنی محبوب ، مجذوب سالک که معنی شیخوخت در بقیه در صفحه ۱۵۸

در این مطلب که طی طریق معرفت بی استمداد از دلالت و هدایت دلیلی روشندل و پیری کامل اگر از حیز امکان خارج نباشد در نهایت صعوبت است. و اکنون بذکر رؤوس روابط مرید و مراد و مبتدی و منتهی می پردازیم:

۱- در آداب مرید با شیخ: در مصباح الهدایة از صفحه ۲۱۸ بعد چنین آمده است: « و وجود شیخ در میان مریدان تذکره ایست از وجود نبی در میان اصحاب (۱) ... و آنچه در وقت خاطر بدان مسامحت نمود از ضبط جزئیات آداب و کلیات آن پانزده ادب است که مریدان را با شیخ مراعات آن از لوازم بود » (۲)

۲- در آداب شیخی و وظایف شیخ نسبت به مرید: از صفحه ۲۲۶ « مصباح الهدایة و مفتاح

(۱) - الشیخ فی قومه کالنبی فی ائمه « نقل از اسرار التوحید »

(۲) - پانزده ادب مذکور ملخصاً چنین است: اول اعتقاد تفرد شیخ بتربیت و ارشاد و تادیب

و تهذیب مریدان ...

ادب دوم ثبات عزیمت است بر ملازمت صحبت شیخ ...

ادب سوم تسلیم تصرفات شیخ شدن ...

ادب چهارم ترک اعتراض است ...

ادب پنجم سلب اختیار است ...

ادب ششم مراعات خطرات شیخ است ...

ادب هفتم رجوع نمودن است با علم شیخ در کشف وقایع ...

ادب هشتم اصغای سمع است با کلام شیخ. باید که پیوسته منتظر و مترصد بود که بر لفظ شیخ

بقیه در صفحه ۱۵۹

بقیه از صفحه ۱۵۷

ایشان منحصر است. چه محب آنست که مجاهدت و مکابدهتش بر مکاشفت و مشاهدت سابق بود. و معجوب آنکه حقیقت کشف او بر صورت اجتهاد سابق پس معنی مرید و مراد بدین وجه عین معنی مراد بود بوجه اول. و ابن آیت که الله یجتبی الیه من یشاء، و یهدی الیه من یشاء (س شوری به ۱۲ ج ۲۵) مشتمل است بر بیان حال محب و معجوب. زیرا که علت اجتناب مشیت الهیت است نه کسب بنده. و شرط هدایت مقدمه انابت است که آن فعل بنده است. پس اجتناب در این صورت حال محبوبست، و هدایت حال محب. و سیر معبان در اطوار مقامات جز بر طریق ترتیب و تدریج نبود. تا اول داد مقام ادنی ندهند بمقام اعلی نرسند ... و اما معجوبان چون در بدایت حال بمدد جذبیه راه برند، بیک جذبیه بساط اطوار مقامات طی کنند و حاصل جمله اعمال معبان در آن یک جذبیه درج گردد جذبیه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین « مصباح الهدایة چاپ تهران ص ۱۰۷-۱۱۱. آنکه گوید: « از جنید پرسیدند که ما معنی المرید والمراد گفت المرید الذی یتولاه سیاسة العلم والمراد الذی یتولاه رعاية الحق والمرید صاحب السیر والمراد صاحب الطیر ولا یدرک السائر الطائر وذوالنوت رحمه الله وقتی رسولی پیشش بایزید فرستاد و گفت قل له الی متی النوم والراحة وقد سارت القافلة، بایزید رسول را گفت قل لاخی الرجل من ینام اللیل کله ثم یصبح فی المنزل قبل القافلة، ذوالنون چون این جواب بشنید گفت هینئذ له هذا الکلام لا ینلغه احوالنا « مصباح الهدایة ص ۱۱۱-۱۱۲

الكفاية» بعد چنین آمده است: « بعد از درجه نبوت هیچ درجه فاضلتر از درجه نیابت نبوت نیست در دعوت خلق با حق بر طریق متابعت رسول ص. و مراد از شیخی این نیابت است... و همچنانکه مرید را با شیخ ادبی است که آن حق ارادتست، شیخ را با مرید هم ادبی است که آن حق تربیت است. و آداب شیخی آنچه فهم بدان محیط شده هم پانزده است» (۱)

۳ - در انتساب مریدان بمشایخ: استاد جلال همائی از کتاب مناہج العبادالی المعاد تألیف شیخ سعیدالدین فرغانی بنقل نفعات الانس چنین میآورند: « باید دانست که انتساب مریدان بمشایخ سه طریق است ۱- خرقه. ۲- تلقین ذکر. ۳- خدمت و صحبت و تأدیب.»

۴ - در پیدایش الباس خرقه و انواع آن: « خرقه دو قسم است:

۱ - خرقه ارادت که جز از یک شیخ ستدن روا نباشد

(۱) - پانزده ادب مذکور بتلخیص چنین است:

«اول تخلیص نیت و تفقد سبب...»

ادب دوم معرفت استعداد (مرید) است...

ادب سوم تنزه است از مال مرید...

ادب چهارم ایثار است. باید که بر شیخ ایثار حظوظ و قطع تمنقات ظاهر غالب بود تا بمطالعه آثار

آن صدق و یقین مرید زیادت گردد...

ادب پنجم موافقت فعل است با قول در دعوت...

ادب ششم رفیق باضعفاست... شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ادب هفتم تصفیه کلام است (از شوایب هوا)...

ادب هشتم رفع قلب است بحضرت الهی در حال کلام... بقیه در صفحه ۱۶۰

بقیه از صفحه ۱۵۸

چه می‌رود، و زبان او را واسطه کلام حق داند، و یقین شناسد که او بخدا گویاست نه بهوا (اشاره بآیات

۳ و ۴ از سوره النجم: وما ینطق عن الهوی، ان هو الا وحی یوحی «نگارنده») و برترتبه بی ینطق رسیده...

ادب نهم غض صوت است...

ادب دهم منع نفس است از تبسط...

ادب یازدهم معرفت اوقات کلام است...

ادب دوازدهم محافظت حد مرتبه خود است...

ادب سیزدهم کتمان اسرار شیخ است...

ادب چهاردهم اظهار اسرار خود است پیش شیخ...

ادب پانزدهم آنست که هر چه از شیخ نقل کند بر قدر فهم مستمع کند. و معنی که در آن غموضی

و دقتی باشد و شنونده بحقیقت آن ارسد نگوید...»

۲ - خرقه تبرک که ممکن است از مشایخ بسیار برای تبرک بگیرند (۱)

« از جمله رسوم موضوعه صوفیان یکی الباس خرقه است . . . و در سنت آنرا سندی نیافته الا حدیث ام خالد که روایتست از رسول ص که وقتی جامه‌ی چند بحضرت او آوردند و در میان گلیمی بود سیاه کوچک آنرا برداشت و روی بجماعت کرد و گفت من ترونا کسوهذه ، همه خاموش ماندند ، فرمود که ایتونی بام خالد . ام خالد را حاضر کردند آن گلیم را در وی پوشانید و گفت ابلی هذا واخلقى و دوبار باز گفت ... وتمسك بدین حدیث در تصحیح الباس خرقه بر وضعی و هیأتی که رسم متصوفه است بعید است . ومع هذا اگر چه از سنت آنرا سندی صریح نیست و لیکن چون متضمن فواید است و مزاحم سنتی نه ، مختار و مسحتسن بود . . . » (۲)

آنگاه در فواید « خرقه پوشیدن » مطالبی در مصباح الهدایة آمده است که علی‌الاجمال عبارتست از : « و از جمله فواید آن یکی تغییر عادتست و فطام از مألوفات طبیعی و حظوظ نفسانی . . . فایده دیگر دفع مجالست اقران السوء و شیاطین الانس است که بمجانست صورت و مشابَهت هیأت بصحبت یکدیگر مایل باشند . . . فایده دیگر اظهار تصرف شیخ است در باطن مرید بسبب تصرف در ظاهر او . . . فایده دیگر بشارت مرید است بقبول حق تعالی مراو را . چه الباس خرقه علامت قبول شیخ است مریدرا . و قبول شیخ امارت قبول حق . . . و همچنین خرقه پوشیدن از دست شیخ صاحب فراست صورت سر ارادت مرید با شیخ و محبت شیخ است با مرید و جمله احوال سنیه نتایج ازدواج این دو معنی است » (۳) . انواع خرقه از اینقرار است :

« خرقه ارادت آنست که چون شیخ بنفوذ نور بصیرت و حسن فراست در باطن احوال مرید نگردد و در او آثار حسن سابقت تفرس کند و صدق ارادت او در طلب حق

(۱) - کتاب مناہج العباد الی الہاء تألیف شیخ سعیدالدین فرغانی بنقل نفعات الانس

(۲) - رك ص ۱۴۷-۱۴۸ مصباح الهدایة چاپ تهران

(۳) - رك ص ۱۴۸-۱۵۰ مصباح لهدایة

بقیه از صفحه ۱۵۹

ادب نهم کلام بهر بیض است (مقصود تعلیم غیر مستقیم است . «نکارنده»)

ادب دهم حفظ اسرار مرید است . . .

ادب یازدهم عفو است از زلات مرید . . .

ادب دوازدهم نزول است از حق خود . . .

ادب سیزدهم قضای حقوق مرید است . . .

ادب چهاردهم توزیع اوقاتست بر خلوت و جلوت . . .

ادب پانزدهم اکتار نوافل است . . .

مشاهدت نماید، ویرا خرقة پوشاند تا مبشر او گردد بحسن عنایت الهی. در حق او «(۱)»
 «خرقة تبرک آنست که کسی برسبیل حسن الظن و نیت تبرک بخرقه مشایخ آن
 را طلب دارد» (۲)

«خرقة ولایت»، و آن آنست که چون شیخ در مرید آثار ولایت و علامت وصول
 بدرجه تکمیل و تربیت مشاهده کند و خواهد که او را بنیابت و خلافت خود نصب کرده
 بطرفی فرستد و او را در تصرف و تربیت خلق مأذون گرداند، وی را خدمت ولایت و
 تشریف عنایت خود پوشاند تا مدد نفاذ امر او و موجب سرعت و مطاوعت خلق گردد» (۳)
جواز یا عدم جواز خرقة گرفتن از دو پیر: «و آنک میگوید کی ازدو
 پیر خرقة نشاید گرفت، او از خویش خبر می دهد که هنوز درعالم دویست وایشانرا دومی
 بیند و می داند، و از احوال مشایخ هیچ خبر ندارد، چون چشمش باز شود و نظرش برین
 عالم افتد، آنکه محقق گردد. مگر کسی که بدین سخن آن خواهد کی نشاید خرقة دوم
 فراگرفتن نیت بطلان خرقة اول را. که این سخن راست بود. و بدین نیت البته راست
 نباشد و نشاید گرفت و هر که چنین کند خرقة اول کی پوشیده دارد باطل گردد و دوم
 حرام بود پوشیدن» (۴)

۵ - اطاعت محض و کور کورانه مرید از پیر، همچنانکه در بالا گذشت
 یکی از مباحث قابل توجه و جالب تصوف است و نمونه های فراوانی از این اطاعت و
 فرمانبرداری در مدارک کهن تصوف بخصوص در «اسرارالتوحید» و «تذکره الاولیا»
 بچشم میخورد و چنانکه در «آداب مرید با شیخ» گذشت اساس آداب مریدی «تسلیم
 تصرفات شیخ شدن» و «ترک اعتراض» و «سلب اختیار» است.

حکایات امر فرمودن شیخ ابوسعید مرید خاص خود را بگوسپند خون آلود برسر
 گرفتن و در کوی و برزن و بازار گرداندن و حکایت مرید روستائی و بامر شیخ بدیدار
 ازدها شتافتن و دیگر داستانهای اسرارالتوحید مظاهر بارز این اطاعت کور کورانه است
 و حکمت این اطاعت و تبعیت و نتایج و فوائد آنرا بی بهترین وجهی نمودار میسازد چنانکه
 فائده و نتیجه انجام اوامر شیخ در داستان اول کشتن نفس مرید و قلع ریشه توجه مرید
 بنظر مردم و بالاخره از بین بردن خود پسندی و انانیت مرید بود و سود بجای آوردن
 فرمان شیخ در داستان دوم تربیت مرید و تلطیف رفتار و کردار او.

(۱) (۲) (۳) - رك ص ۱۵۰ مصباح الهدایة

(۴) - اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید چاپ آفای دکتر صفا ص ۵۵

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری عارف بزرگ و شاعر آتشین کلام که سمت پیشوائی و پیشروی عرفان عاشقانه یا عرفان آتشین ایرانی را دارد و بدون تردید آفتاب افکار تا بنام مولانای بزرگ بلخ را از انوار شمع فروزان دیوان غزل و منطق الطیر و الهی نامه و سایر آثار او نمی توان بی بهره دانست در داستان شیخ صنعان، که بزرگترین نتیجه و محصول آن گذشته از دیگر حکمت ها و پندها و حقایق «ازوم اطاعت محض از پیر و مرشد» است «حتی در مواردی که پیر مریدان را بترك ظواهر سنت و شریعت فرمان دهد»، از زبان مرید روشندل و پخته ای که در موقع عزیمت شیخ بروم غائب بوده است مریدان خام و غافل را چنین پند میدهد:

با مریدان گفت ای تردامنان	در وفا داری نه مردان نه زنان
یار کار افتاده باید صدهزار	یار ناید جز چنین روزی بکار
گر شما بودید یار شیخ خویش	راه یاری از چه نگرفتید پیش
شرمتان باد، آخر این یاری بود؟	حق شناسی و وفاداری بود؟
چون نهاد آن شیخ بر ز ناردست	جمله را ز ناز میبایست بست
از برش عمداً نمیبایست شد	غیر ترسا خود کجا شایست شد
این نه یاری و موافق بودنست	کانچه کردید از منافق بودنست
هر که یار خویش را یاور بود	یار باید بود اگر کافر شود (۱)

بیمناسبت نیست متذکر شویم که شیخ عطار نیز نخستین قدم ورود در طریقت را انتخاب پیر میدانند و معتقد است که از دریای ژرف عرفان بی برکت انفاس و بی استعانت از هدایت و عنایت پیری کامل نتوان سلامت گذشت چنانکه از زبان مرغان، آنجا که عزم رفتن بسر منزل سیمرغ کرده اند، چنین میفرماید:

عزم ره کردند عزمی بس درست	از برای ره سپردن گشته چست
جمله گفتند این زمان ما را بنقد	پیشوائی باید اندر حل و عقد
تا بود در راه ما را رهبری	زانکه نتوان رفت راه خود سری
در چنین ره صاحبی باید شگرف	تا توان بگذشت از این دریای ژرف
حاکم خود را بجان فرمانبریم	جز بحکم و امر او ره نسپریم
بالاخره برای انتخاب حاکم و هادی بقرعه متوسل شدند و:	

قرعه افکنند و بس لایق فناد
قرعه شان برهد هد عاشق فتاد
جمله اورا رهبر خود ساختند
گر همی فرمود سر می باختند

۶- در اتحاد مشایخ: « و درین معنی تحقیق نیکو بشنو، کی چون آن تحقیق تمام ادراک کنی، هیچ شبهت نماند کی همه پیران و همه صوفیان حقیقی یکی اند که بهیچ صفت ایشانرا دوی نیست، بدانک اتفاق همه ادیان و مذاهبست و بنزدیک عقلا محقق کی معبود و مقصود جل جلاله یکی است و آن حق جل جلاله و تقدست اسماؤه است که واحد من کل وجه است کی البته دوی را آنجا مجال نیست، و اگر در رونده یا راه اختلافی هست، چون بمقصد رسند اختلاف برخاست و همه بوحدت بدل شد، کی تا هیچ چیز از صفات بشریت رونده باقیست هنوز بمقصد نرسیده است، و تلون حالت رونده را در راه پدید آید، چون بمظلوم و مقصود رسید از آن همه با وی هیچ چیز نماند و همه وحدت مجرد گردد. و از اینجا است کی از مشایخ یکی می گوید کی انا الحق و دیگری گوید سبحانی و شیخ ما می گوید که لیس فی جہتی سوی الله... پس سخن مشایخ برهان درست گشت کی آنچه ایشان گفته اند کی همه یکی و یکی همه از وصول بمقصد خبر باز داده اند. و درین هیچ شبهت نماند که چون همه یکی باشند و یکی همه ذرقه هاء ایشان همه یکی باشد...» (۱)



سبب توبه

از تتبع در تذکره های عرفا و دیگر مدارک مربوط بتصوف می توان دریافت که دو موضوع در صدر تراجم و احوال عرفا قرار گرفته است: نخست «سبب توبه یا باعث توجه بطریقت و حقیقت یا موجد و مولد تنبه و انقلاب در عارف» دوم «نسبت ارادت و ذرقه» که نخستین اغلب آمیخته با افسانه و خرافات میباشد و مناسب است نظر محقق دانشمند، استاد سعید نفیسی را در این مورد عیناً نقل کنیم: «در هر صورت ازین گونه اتفاقات شکفت که باعث تغییر حالت در بزرگان صوفیه شده است در احوال ایشان بسیار آورده اند و دلیل آنهم بسیار روشن است. کسانی که اساساً طبع تصوف و ذرق این اندیشه های دشوار در آنها نیست نمی توانند دریابند که چگونه کسی ممکنست چون فریدالدین عطار و یا دیگران که مانند او بوده اند بشود و برای توجیه آن حال مخصوص که بعضی خاصان را دست میدهد ناچارند ازین گونه نمونه های شکفت و ازین گونه

سرمشق‌های معجز آسا پیدا کنند تا بتوانند ثابت کنند که این بزرگان متصوفه نخست مانند مردم دیگر گرد جاه و جلال و مال جهان می‌گشته‌اند و برای اینکه ازین همه دلربائی‌ها دست بکشند چنین خوارق عادات و کرامات لازم میشده است و حال آنکه سخت پیدا و آشکار است که کسی چون فریدالدین عطار از مادر باهمین ذوق و طبیعت زاده است و سرشت او برای پذیرفتن اینگونه افکار و این روش مخصوص از زندگی از روز نخست آماده بوده و محتاج نبوده است که کسی چنین کاری را بکند تا او بیدار شود و این حال تنها از راه مجاهدت و تزکیه نفس و تهذیب شخصی پیش میاید نه از دیدار شگفتی‌هایی مانند این... و تفاوت بسیار فاحشی که در میان طریقه تصوف با هر طریقه دینی و فلسفی دیگر هست اینست که هر عقیده و حکمتی را باید از استاد فرا گرفت و درس خواند و پیروی کرد ولی تصوف چیزیست که تنها طبع و سرشت مایل بقبول آن میخواهد. « (۱)

در باره عقیده استاد نفیسی نگارنده معتقد است که با تصدیق و تأیید اینکه « سخت پیدا و آشکار است که کسی چون فریدالدین عطار از مادر باهمین ذوق و طبیعت زاده است و سرشت او برای پذیرفتن اینگونه افکار... از روز نخست آماده بوده... الخ » و با توجه باینموضوع که اختلاف اقوال تذکره نویسان و نویسندگان تراجم عرفا در اسباب تنبیه عارفان مؤید و مؤکد جمعولیت و ساختگی بودن این مطالب است، با اینهمه نمی‌توان کلیه این مطالب را بکلی بی‌اساس و مجعول پنداشت و بعلاوه باید در نظر گرفت که « ذوق و سرشت عارفانه و آمادگی طبیعی » نه تنها نافی « منبه و محرک و وسیله » نیست بلکه داعی آنست و اصولاً شرط تأثیر محرک و وسیله وجود زمینه آماده و سرشت عارفانه میباشد و گرنه بی‌وجود این ذوق و سرشت و طبیعت آماده از منبه و محرک چه تنبیه و تحریکی حاصل خواهد شد و از نهادن بیضه زاغ ظلمت سرشت در زیر طاووس باغ بهشت جز زاغچه چه پدید خواهد آمد. بعلاوه میدانیم که نطفه و ریشه بسیاری از معانی و حقایق در دل و جان ما مکنونست که حتی خود از وجود آنها اطلاعی نداریم و محرکی و وسببی باید تا پرده از استعداد های مکنون ما بیکسو زند و عروس پرده نشین استعداد و قابلیت ما را از ستر قوه در صحنه فعل بجلوه و ظهور در آورد، خاصه در مسائل روحی که تصادف « حال مساعد درونی » با « محرک مناسب خارجی » موجب انقلابات عظیم روحی و تغییرات شگرف در زندگی معنویست و اگر هیچگونه مدرکی برای اثبات این نظر در دست نباشد مدرکی روشن و سندی گویا چون ترجمه مولانای

بزرگ بلخ و تأثیر شکر و انکار ناپذیر ملاقات شمس تابناک تبریز در وجود نورانی او در دست است و می توان گفت افکار و آثار بلند و بی نظیر مولانا بزرگ و عشق و عرفان آتشین او نتیجه و فرزند اصیل وصلت میمون « سرشت مستعد و ذوق و استعداد خداداد مولانا » با « محرکی آتشین و مؤثر چون نفس گرم و آتشی شمس تبریز » در « موقع مساعد و حال مناسب » میباشد .

اسباب توبه با اشخاص انحصار ندارد و هر موجودی از جاندار و بی جان و بزرگ و خرد می تواند در موقع مساعد طوفان عشق و معنی دردل و جان مستعدان برپا سازد و همچنانکه شعری واحد از مولوی یا حافظ یکی را با آتش میکشد و در دیگری کمترین تأثیر بوجود نمی آورد اسباب و وسائط نیز که همه آیات حقیقت هستند (هر چه در دنیا است آیت حقیقت بل عین حقیقت است) تأثیرشان موقوف بتعلق جذبه و کشش آسمان و درجه استعداد شخص منظور (که این استعداد نیز محصول کشش است نه حاصل از کوشش) است . اکنون برای تمیم فائده و ایضاح بیشتر موضوع نمونهائی از کیفیت تنبیه عرفاء بزرگ می آوریم :

سبب توبه مالک دینار این خطاب بود : **یا مالک ترا چه بود که توبه نمی کنی ؟ (۱)**
 سبب توبه ابراهیم بن ادهم این خطاب بود : **ای غافل تو خدا را در جامه اطلس خفته بر تخت زرین می طلبی ؟ (۲)**
 سبب توبه شیخ عطار این خطاب بود : **تو هم چون من میتوانی مرد ؟ (۳)**

(۱) - « سبب توبه مالک دینار آن بود که او مردی سخت باجمال بود و دنیا دوست و مال بسیار داشت و او بدمشق می بود و مسجد جامع دمشق معاویه کرده بود و آنرا وقف بسیار بود . مالک را طمع آن بود که تولیت آن مسجد بدو دهند پس برفت و در گوشه مسجد سجاده میفکند و یکسال پیوسته عبادت میکرد بامید آنکه هر که او را بدیدی در نمازش یافتی و با خود می گفت اینست منافق تا یک سال برین برآمد ، و شب از آنجا بیرون آمدی و بتماشای خود یک شب بطرب مشغول بود چون بارانش بختند آن هودی که میزد از آنجا آوازی آمد که با مالک ترا چه بود که توبه نمی کنی ؟ چون آن بشنود دست از آن برداشت و بسجده رفت متعجب باخود گفت یک سال است تاخدای را می پرستم بنفاق به از آن نبود که خدای را باخلاص عبادت کنم و شرمی بدارم از این چه میکنم و اگر این تولیت بمن دهند نستانم ، این نیت بگریه و سر بخدای تعالی راست گردانید » **رک بتذکرة الاولیاء، عطار « ذکر مالک دینار » ص ۱۳۷ ج ۱ چاپ تهران .**

(۲) « ابتدا ، حال ابراهیم بن ادهم آن بود که پادشاه بلخ بود و عالی زیر فرمانت داشت و چهل همشیر زرین و چهل گرز زرین در پیش و بس او میبردند ، یک شب بر تخت خفته بود بقیه در صفحه ۱۶۶

انقلاب حال مولانا نیز بر اثر ملاقات شمس تبریزی بود (۱). باقتضای مقام بحث خود را در این زمینه بشرح عقیده مولانا در مورد « پیر » خاتمه میدهمیم و سپس دیوان حافظ را میکشائیم.

پیر از نظر مولانا

مولانا نیز نظیر حافظ که میفرماید :

قطع اینمرحله بی‌هم‌رهی خضر مکن ظلما تست بترس از خضر گمراهی

۱- کیفیت اولین ملاقات را « افلاکی » و « معی‌الدین عبدالقادر مؤلف الکوکب المضية » و دیگران باختلاف ذکر کرده‌اند که برای تفصیل آن باید برساله « تحقیق در احوال و زندگانی مولانا » از اسناد تحریر جناب آقای فروزانفر مراجعه کرد .
نکته جالب در ترجمه مولانا جلال‌الدین وحدت « سبب انقلاب » و « پیر و مرشد » است. یعنی در دیگر هار فان « سبب توبه » جز ابلاغ جذبه آسمانی وظیفه و اهمیتی ندارد و چون مقصود که انقلاب احوال و تنبه عارف است حاصل شد سبب منتهی است درحالیکه « شمس تبریزی » مولانا را بیدار کرد و تا آخرین دم حیات نیز او را ترك نگفت و جزء وجود بل‌عین وجود مولانا شد.

بقیه از صفحه ۱۶۵

نیم شب سقف خانه بچنید چنانکه کسی بر بام می‌رود ، آواز داد که کیست ، گفت آشناست اشتری گم کرده‌ام برین بام طلب میکنم گفت ای جاهل اشتر بر بام می‌جویی؟ گفت ای غافل تو خدایرا در جامه اطلس خفته بر تخت زرین می‌طلبی؟ ازین سخن هیبتی بدل او آمد و آتش در دلش افتاد... چون روز برآمد بصفه باز شد و بر تخت نشست... ناگاه مردی با هیبت از در درآمد چنانکه هیچکس را از چشم و خدم زهره نبود که گوید تو کیستی... ابرهیم گفت چه میخواهی گفت در این رباط فرو می‌آیم ، گفت رباط نیست سرای منست تو دیوانه، گفت این سرای پیش ازین از آن که بود؟ گفت از آن پدرم ، گفت پیش از آن؟ گفت از آن فلان کس ، گفت پیش از آن؟ گفت پدر فلان کس ، گفت همه کجا شدند؟ گفت بر رفتند و بمردند ، گفت پس نه رباط این بود که یکی می‌آید و یکی می‌گذرد؟ این بگفت و ناپدید شد ، و او خضر بود علیه السلام ، سوز و آتش جان ابرهیم زیاده شد و در دش بر درد بیفزود... الخ « رك تذكرة الاولیاء عطار » ذکر ابرهیم بن ادهم « ص ۱۷۴ ج ۱ چاپ تهران .

(۳) « سبب توبه شیخ عطار آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشغوف معامله بود ، درویشی با آنجا رسید و چند بار شیئاً الله گفت ، وی بدرویش نپرداخت . درویش گفت : ای خواجه تو چگونه خواهی مرد ؟ عطار گفت : چنانکه تو خواهی مرد . مرد درویش گفت : تو همچون من میتوانی مرد ؟ عطار گفت : بلی . درویش کاسه چوبین داشت ، زیر سر نهاد و گفت : الله و جان بداد . عطار را حال متغیر شد و دکات بر هم زد و باین طریقه درآمد . « از جامی در نفحات الانس (بنقل از کتاب جستجو در احوال و آثار عطار) . همین روایت درباره شیخ عطار با اندک اختلافاتی در دیگر مدارک چون تذكرة الشعراء و بستان السیاحه و خزینة الاصفیاء و آتشکده آذر و مجالس العشاق آمده است . برای تفصیل رك بکتاب « جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری » از آقای سعید فیسی

از معتقدان لزوم استعانت از پیرو مرشد در طریق خطرناک معرفت و طریقت است و در « دفتر اول » مثنوی « در صفت پیرو مطاوعت کردن با او » چنین میفرماید:

پیر را بگزین و عین راه‌دان
خلق مانند شبند و پیر ماه
کوز حق پیر است نز ایام پیر
با چنان در یتیم انباز نیست...
هست بس پر آفت و خوف و خطر
بی قلاوز اندر آن آشفته
هین مرو تنها ز رهبر سر میبچ
اوز غولان گمره و در چاه شد (۱)

بر نویس احوال پیر راه دان
پیر تابستان و خلقان تیر ماه
کرده ام بخت جوان را نام پیر
او چنان پیر است کش آغاز نیست
پیر را بگزین که بی پیر این سفر
آن رهی که بارها تو رفته
پس رهی را که نرفتستی تو هیچ
هر که او بی مرشدی در راه شد

در دنباله همین مبحث مولانا از قول رسول اکرم ص بحضرت علی ع چنین می‌آورد:

شیر حقی بهلوانی پر دلی
اندر آ در سایه نخل امید
کش نتاند بردازره ناقلی
سر میبچ از طاعت او هیچ گاه
دیده هر کور را روشن کند
هیچ آنرا غایت و مقطع مجو (۲)

گفت پیغمبر علی را کای علی
لیک بر شیری مکن هم اعتماد
اندر آ در سایه آن عاقلی
پس تقرب جو بدوسوی اله
زانکه او هر خار را گلشن کند
گر بگویم تا قیامت نعت او

در ابیات بالا مولانا عقیده حافظ را دارد که:

« بسی خود نتوان برد پی بگوهر مقصود » (۳) و برای پی بردن بگوهر مقصود

باید دست در دامن عاقلی زد « کش نتاند برد از ره ناقلی »

مولانا در دفتر دوم مثنوی بعد از مقایسه زاهد و عارف:

سیر عارف هر دمی تا تخت شاه

سیر زاهد هر مهی تا پیشگاه

در باره « پیران عارف » میفرماید:

با تو سنگ و با عزیزان گوهر است
پیر اندر خشت بیند بیش از آن
جان ایشان بود در دریای جود
پیشتر از کشت بر بر داشتند

با تود یوار است و با ایشان در است
آنچه تو در آینه بینی عیان
پیر ایشانند کاین عالم نبود
پیش از این تن عمرها بگذاشتند

(۱) - مثنوی چاپ کلاله خاور ص ۵۹

(۲) - مثنوی چاپ خاور ص ۵۹

(۳) - بسی خورد نتوان برد پی بگوهر مقصود خیال باشد کاین کار بی حواله بر آید « حافظ »

ص ۱۵۸ دیوان حافظ چاپ قزوینی غنی

پیشتر از نقش جان پند رفته اند
 در دفتر ششم مثنوی در ضمن « بی طاقت شدن برادر بزرگتر بعد از مدتی و متواری
 شدن در بلاد چین ... » دربارهٔ پیر چنین داد معنی میدهد:

غیر پیر استاد و سر لشکر مباد
 در زمان گر پیر راشد زیر دست
 شرط ، تسلیم است نی کار دراز
 من نجویم زین سپس راه اثیر
 پیر باشد نردبان آسمان
 بی ز ابراهیم نمرود گران
 از هوا شد سوی بالا اوبسی
 گفتش ابراهیم ک: ای مرد سفر
 چون زمن سازی بیالا نردبان

پیر گردون نی ، ولی پیر رشاد (۲)
 روشنائی دید و از ظلمت برست
 سود نهد در ضلالت ترک تاز
 پیر جویم پیر جویم پیر پیر
 تیر، پران از که کرده ؛ از کمان
 کرد با کر کس سفر بر آسمان
 لیک بر گردون نبرد ک-ر کسی
 کرکست من باشم اینت خوبتر
 بی پریدن برشوی بر آسمان (۳)

مولانا در دفتر دوم از « ولایت و درجات آن » سخن بمیان میآورد :

پس بهر دوری ولیی قائم است
 هر که را خوی نکو باشد برست
 پس امام حی قائم آن ولی است
 مهدی و هادی و یستای راه جو
 او چون نور است و خرد جبریل اوست
 وانکه زین قندیل کم مشکوۃ ماست
 زانکه هفتصد پرده دارد نور حق

تا قیامت آزمایش دائم است
 هر کسی کو شیشه دل باشد شکست
 خواه از نسل عمر خواه از علی است
 هم نهان و هم نشسته پیش رو
 آنولی کم از او قندیل اوست
 نور را در مرتبت ترتیبهاست
 پرده های نوردان چندین طبق (۴)

و در « دفتر پنجم مثنوی » راجع به « قطب که عارف واصل » است و وظیفهٔ
 معتقدان در قبال او بحثی پیش گرفته است :

قطب شیر و صید کردن کار او
 تا توانی در رضای قطب کوش
 ایضا در دفتر اول زیر عنوان « در تحریص متابعت ولی مرشد » میفرماید :
 دامن او گیر زوتر بی گمان

باقیان این خلق باقی خوار او
 تا قوی گردد کند صید و حوش... الخ (۵)

- (۱) - مثنوی چاپ خاور ص ۸۱
 (۲) - مقصود از « پیر گردون » در این بیت پیر است که پیریش از نظر گذشت روزگار
 و کپرسن باشد با کسیکه گردون و گردش فلک او را پیر کرده است. چنانکه جای دیگر میفرماید:
 ای بسا ریش سیاه و مرد پیر
 پیر پیر عقل باشد ای پسر
 ای بسا ریش سپید و دل چو قیر
 نی سپیدی موی اندر ریش و سر
 و مفهوم بیت اینکه : باید در پی پیر رفت ولی نه پیر گردون و کسیکه پیریش بکثرت سن باشد
 بلکه پیریکه پیریش بکثرت تجارت و روشندلی و هدایت ورشاد است.
- (۳) - مثنوی ص ۴۱۳ (۴) - مثنوی چاپ خاور ص ۹۱ (۵) - مثنوی ص ۳۱۸

کیف مد الظل نقش اولیاست
اندرین وادی مرو بی این دلیل
روز سایه آفتابی را بیاب
و در دفتر دوم در « طعنه زدن بیگانه در شأن شیخی و جواب گفتن مرید شیخ او را »
و اصلان را بی نیاز از دلیل و راه و سر تا پا چشم و چراغ میدانند و میفرماید واصلان
بمرتبه ای رسیده اند که مخالفت با ظواهر شرع نیز از کمال و اتصال آنان نمیگاهد :

آن یکی يك شیخ را تهمت نهاد
شارب خمیرست و سالوس و خبیث
آن یکی گفتش ادب راهوش دار
دور از او و دور از اوصاف او
این چنین بهتان منه بر اهل حق
این نباشد ، و بود ای مرغ خاک
نیست دون القلتین و حوض خرد
آتش ابراهیم را نبود زیان
و در همان دفتر در « گفتن عایشه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را که تو بی
مصلی چون است که همه جا نماز میگزاری » از قول رسول بزرگوار در پاسخ عایشه چنین
میفرماید :

گفت پیغمبر که از بهر مهان
سجده گاهم را از آن رو لطف حق
کو اگر زهری خورد شهدی شود
حق نجس را پاک گرداند بدان
پاک گردانید تا هفتم طبق
تو اگر شهدی خوری زهری بود (۳)

یعنی رعایت ظواهر مبتدیانراست و از بهر منتهبیان « حق نجس را پاک گرداند بدان »
در دفتر سوم نیز استمداد همت از « شیخ » و « ولی » را شرط توفیق در
نفس کشی و غلبه بر دیودرون میداند :

رزق جانی کی بری با سعی و جست
نفس چون با شیخ بیند گام تو
عقل گاهی غالب آید در شکار
نفس از درهاست با صد زور و فن
گر تو خواهی ایمنی از ازدها
خاک شو در پیش شیخ با صفا
گر تو صاحب گاورا خواهی زبون
چون بنزدیک ولی الله شود

جز بعدل شیخ کو داود تست
از بن دندان شود او رام تو
بر سگ نفست که باشد شیخ یار
روی شیخ او را زمرد دیده کن
دستش از دامان مکن یکدمرها
تا ز خاک تو بروید کیمیا
چون خران سیخش کن آنسوی حرون
آن زبان صد گزش کوتاه شود (۴)

مرید پیرمغانم زمن مرنج ای شیخ
چرا که وعده تو کردی و اوجا آورد
«حافظ»

راهی پراز بلاست ولی عشق پیشواست
تعلیم مان کند که درین ره چسان رویم
«مولوی»

« پیر » در دیوان حافظ

اساس بحث ما در این زمینه بر این است که اولاً نظر خواجه بزرگوار درباره « پیر » چیست و ثانیاً در صورنیکه جداً معتقد بوجود پیر و مرشد است آیا خود پیری داشته است یا نه و همچنانکه در آغاز این سلسله مقالات متذکر شدیم دستمایه تحقیق و تتبع ما در این مقالات اشعار و افکار و بالاخره دیوان خواجه بزرگوار است و کوشیده‌ایم آنچه می‌گوئیم مستند بایببات و مستشهد باسناد زنده و مستقیم افکار خواجه باشد و اطمینان داریم با قلت و رکت مدارک خارجی و تناقض بین منقولات تذکره نویسان و مورخان در مورد زندگی مستور و مبهم شاعر عارف، نتیجه این سبک تحقیق بحقیقت و واقع نزدیکتر از نتیجه تحقیقات متکی بمدارک خارجی و توهّمات شخصی خواهد بود. اکنون تحت چند عنوان بی‌بحث در انعکاس « مسئله پیر » در « دیوان حافظ » می‌پردازیم :

۱ - عقیده حافظ درباره لزوم « پیر »

در مقدمه این مقاله اشاره کردیم که یکی از وجوه اشتراک افکار خواجه شیراز با عقائد متصوفه عقیده به لزوم پیروی سالک از پیرو متابعت از تعالیم و اوامر اوست و همچنانکه اهل تصوف می‌گویند کشف حقائق و انکشاف حجاب ظواهر از برابر چشم سالک جز در سایه تعالیم پیر و یمن و برکت صحبت و گرمی انفاس او امکان پذیر نیست حافظ شیراز نیز جای جای در دیوان خود تأکید می‌کند که حل معضلات اسرار آفرینش و سیروسلوک در مراحل خط-رنک و پرنشیب و فرار از عشق و استکمال و تهذیب نفس و آمادگی برای قبول تجلی انوار حقایق و اسرار الهی جز با راهنمایی پیری روشن ضمیر امکان پذیر نمیباشد:

- در بیابان فنا گم شدن آخرتا کی ؟
 ایضاً : بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم
 ایضاً : گذرت بر ظلمات است بجو خضر رهی
 ایضاً : قطع این مرحله بی هم رهی خضر مکن
 ایضاً : مگر خضر مبارک پی تواند
 ایضاً : فکر خود دورای خود در عالم رندی نیست
 ایضاً : مگر خضر مبارک پی در آید
 ایضاً : ای دلیل دل گمگشته خدا را مددی
- ره پیرسیم مگر پی بهمات بریم (۱)
 که من بخویش نمودم صداهتمام و نشد (۲)
 که درین مرحله بسیار بود گمراهی (۳)
 ظلما تست بترس از خطر گمراهی (۴)
 که این تنها بدان تنها رساند (۵)
 کفر است در اینمذهب خود بینی و خود رانی (۶)
 ز یمن همتش کاری گشاید (۷)
 که غریب از بر دره بدالات برود (۸)

چنانکه در بیت بالا می بینیم حافظ خود نیز در طریق خطرناک عشق از « دلیل گمگشتگان » دلالت میطلبد و این خطاب و امثال آن است که موهوم « پیر داشتن حافظ » گشته است و ما در اینمقاله روشن خواهیم کرد که « پیر حافظ » کیست و خطاب او متوجه چیست .

ایضاً : بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور بفیض بخشی اهل نظر توانی کرد (۹)

۲ - اطاعت محض از پیر

خواجه شیراز سالکان را بمطابعت محض و متابعت کسور کورانیه از تعالیم و اوامر « پیر و مرشد » تشویق میکند و معتقد است « پیر » هر چه فرمان دهد عین صوابست اگر چه ظاهر آن خطا و فساد باشد زیرا آنان از حدود تکالیف و ظواهر که برای خامان نارسیده واجب الرعایه است تجاوز کرده و بمرحله ای رسیده اند که تجویز شان اکسیر صلاح و تجدیر شان مولد فساد بشمار میرود و بقول مولوی در مرتبه ای هستند که:

کواگر زهری خورد شهیدی شود تو اگر شهیدی خوری زهری بود

الف - خواجه در اولین غزل دیوان ، میفرماید :

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر معنان گوید که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها (۱۰)
 این بیت یاد آور داستان شورانگیز و عبرت خیز « شیخ صنعان » است که در عشق دختر ترسا دست از دین و ایمان کشید و می خورد و زنا رست و قرآن بسوخت و بخو کبانی

(۱) - دیوان حافظ چاپ قزوینی غنی ص ۲۵۸

(۲) - دیوان حافظ ص ۱۱۴ (۳) - دیوان حافظ ص ۳۴۷ حاشیه ۳

(۴) - « » ص ۳۴۷ (۵) - « » ص ۳۵۵

(۶) - « » ص ۳۵۲ . این بیت ناظر بمفهوم عالیتر از « پیر و مرشد و لزوم

آن » است .

(۷) - دیوان حافظ ص ۳۵۴ (۸) - دیوان حافظ ص ۱۵۰

(۹) - « » ص ۹۷ (۱۰) - « » ص ۲

پرداخت ، و مریدان او را ترك گفته با چشم گریبان بمکه باز گشتند ولی مریدی روشندل و « سالکی با خبر از راه و رسم منزلها » که در موقع عزیمت شیخ از مکه حاضر نبود چون از حال شیخ آگاه گشت زبان ملامت بگشود و مریدان را سرزنش کرد که : ای بیخبران رسم ارادت و پیروی از پیر نه این بود و اگر مرید واقعی بودید به پیروی از پیر دست از ایمان می کشیدید و زناز بندی کلیسا پیشه میکردید . این بند کارگرافتاد و مریدان نزد شیخ باز گشتند و عزم پیروی از پیر جزم کردند ولی معلوم شد اینهمه آزمایشی آسمانی بوده است برای تکمیل پیر و تعلیم مریدان (۱).

« داستان شیخ صنعان » مورد توجه خاص خواجه بوده است و چند بار بتصریح و تلویح در اشعار خواجه بنظر میرسد چنانکه بی تردید این دو بیت که از اشعار مشهور و شیوای خواجه است ناظر بهمین داستان میباشد :

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما
 ما مریدان روی سوی قبله چون آریم، چون روی سوی خانه خمار دارد پیر ما (۲)
 دریک مورد نیز بتصریح از « شیخ صنعان » نام برده است :

گر مرید راه عشقی فکر بد نامی مکن شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمار داشت (۳)
 در بیت « بمی سجاده رنگین کن ... الخ » اگر منظور از « سالک » همان « پیر مغان » باشد مختصر اشکالی پیش خواهد آمد زیرا « پیر » منتهیانرا گویند که از مراحل سلوک و « سیرالی الله » فراغت یافته بمرحله پایان ناپندیر « سیر فی الله » که مخصوصی و اصلان است رسیده اند ، در حالیکه « سالک » علی العمول به « مبتدیان » و آنهاییکه هنوز در مرحله « سیرالی الله » هستند اطلاق میشود (۴) با توجه باین اشکال میتوان این بیت را چنین توجیه کرد : هرچه پیر بگوید بیچون و چرا اطاعت کن زیرا اگر چه زشت ترین اعمال (از نظر ظاهر) باشد عین مصلحت و محض خیر است و تو که سالک و گامزن طریق عشقی باید اینقدر خبر از راه و رسم منزلها داشته باشی که بدانی

(۱) - برای تفصیل اینداستان رك به « منطق الطیر عطار » که خلاصه آن با اندك تصرفی نقل شد .

(۲) - دیوان حافظ ص ۸

(۳) - « ص ۵۴ »

(۴) - سالک از نظر شیخ معینی الدین محمد بن علی طائی اندلسی معروف به « ابن العربی » متوفی بسال ۶۳۸ کسیت که نه بقوه علم بلکه با نیروی حال مشغول سیر در مقامات است و علم او بدرجه « عین الیقین » رسیده است . و میدانیم که « عین الیقین » دون مرتبه « حق الیقین » است چنانکه صاحب کشف المحجوب گوید : « علم الیقین بجاهدیت و عین الیقین بهوانست و حق الیقین بمشاهدت شود » و سید شریف علی بن محمد جرجانی در « تعریفات » میگوید : « علم الیقین ظاهر الشریعة و عین الیقین الإخلاص فیها و حق الیقین المشاهدة فیها »

سالک و مرید باید مطیع اوامر پیر و مراد باشد (۱) در تایید اختلاف بین « سالک » و « پیر » باید این بیت حافظ شیراز را ذکر کرد :

تشویش وقت پیر مغان میدهند باز این سالکان نگر که چه با پیر میکنند (۲)
 که خواجه خود بوضوح فرق بین سالک و پیر را بیان میکنند و سالک را در معنی مبتدی و مرید ، و پیر را در مفهوم منتهی و مراد می آورد . معیناً در دیوان خواجه « سالک » برای « پیر » صفت قرار گرفته است :

چو پیر سالک عشقت بمی حواله کند بنوش و منتظر رحمت خدای باش (۳)
 ایضاً « سالک » را صفت « عارف » قرار میدهد :

سر خدا که عارف سالک بکس نگفت در حیرتم که باده فروش از کجاشنید (۴)
 بدین ترتیب بنظر میرسد با توجه به ردیوان « سالک » در دیوان خواجه - که البته نوع دوم یعنی استعمال سالک در مفهوم پیر و عارف و منتهی ناشی از توسع در استعمال اصطلاحات است - این بیت را میتوان به ردیوان توجیه و تفسیر کرد .

ب - جای دیگر نیز خواجه بزرگوار مضمونی قریب با « بمی سجاده رنگین کن... » می آورد و میفرماید :

چو پیر سالک عشقت بمی حواله کند بنوش و منتظر رحمت خدا می باش (۵)
 ج - در بیت زیر نیز خواجه « اراده و فعل پیر » را « عین عنایت » میدانند :

بنده پیر مغانم که ز جهلم برهانند پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد (۶)

۳ - حافظ دست ارادت به پیری نداده بوده است

حافظ با همه اعتقادی که بلزوم پیر و مراد دارد تصریح میکند که خود پیری ندارد و عدم کمال و استکمال خود را در طریقت مربوط بهمین امر یعنی بی پیری میدانند و میفرماید :
 بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم جامع علوم است که من بخویش نمودم صدا هتمام و نشد باز میفرماید :

همه کارم ز خود کامی بیدنامی کشید آخر

نهان کی ماند آن رازی کز و سازند محفلها

ایضاً : کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر که ما بدوست نبردیم ره به - بیج ط - ریق
 « : در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود از گ - و شای برون آی ای کو کب هدایت

(۱) - مستفاد از افادات شفاهی استاد دانشمند بزرگوار جناب آقای بدیع الزمان فروزانفر

(۲) - دیوان حافظ ص ۱۳۶

(۳) و (۵) - « « ص ۱۸۶

(۴) - « « ص ۱۶۴

(۶) - « « ص ۱۰۸

در ابیات زیر نیز روح دوبیت مذکور در بالا دیده میشود و مقصودش از « دلیل دل گمگشته » و « آنکه ره بمشرب مقصود برده » و « خضر پی خجسته » و « دلیل راه » خطاب عام بکسانست که کشش آسمانی و جذبۀ الهی شامل حالشان شده از خاکشان بر افلاک کشیده است نظیر خطاب « صاحب‌دلان » در بیت :

دل میرود زدستم صاحب‌دلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
و بهر صورت این خطاب‌ها را نمیتوان اشاره بی‌مرعین و مراد مشخصی دانست و دلیلی برای برداشتن حافظ قرارداد بلکه بنظر نگارنده موج ناامیدی و یأس فراق از تار و بود این ابیات میریزد و در چنین حالی برای شاعر بزرگوار دست‌دردامن کاملان و اصلان‌زدن کاملاً طبیعی است و اصولاً این خطاب‌ها از خطاب عام شعری بشخص و مراد مشخصی نمیتوان تعبیر و تفسیر کرد :

ای دلیل دل گمگشته خدا رامدی	که غریب از بر دره بدالات برود
ای آنکه ره بمشرب مقصود برده‌ای	زین بحر قطره‌ای بمن خاکسار بخش
تو دستگیر شوای خضر پی خجسته که من	پیاده می‌روم و همراهان سوارانند
کار از تو می‌رود مددی ای دلیل راه	کانصاف میدهم ز راه اوفتاده‌ایم

و مجدداً متذکر میشود که اگر ابیاتی در دیوان خواجه شیراز باشد که ظن برداشتن حافظ را تقویت و تسجیل کند این ابیات (که عکس آن مقصود را می‌رساند) نیست بلکه ابیاتیست که در دنباله این مقاله در آنها بحث خواهد شد.

بهر جهت با همه اصرار و ابرامی که خواجه در بیان و اثبات لزوم انتخاب پیری روشندل برای مبتدیان و سالکان دارد اسناد و مدارک موجود چه در خود دیوان و چه در تذکره‌ها و تواریخ برای قبول اینکه خواجه بزرگوار خود دست ارادت در دست مرادی صاحب نفس گذاشته بوده کافی نیست. در حالیکه مؤیدات و مؤکداتی برای پیر نداشتن حافظ در دست است از این قرار :

الف - حافظ رسماً صوفی نبوده است و دلایل این موضوع در « صوفی در دیوان حافظ » خواهد آمد و خواهیم دید که اگر اطلاق « عارف » بحافظ جائز باشد نسبت « صوفیگری » بدو محال است.

ب - حافظ عارفی است آتش‌افروز و رندی است عالم‌سوز که نخستین قدم را در راه سلوک پشت یازدن بکلیه رسوم و آداب و قیود میدانند و تردیدی نیست که دست ارادت پیری معین‌دادن و از قیود و شرائط و آداب مریدی و مرادی پیروی کردن مخالف ذوق و شمع رندانه و عاشقانه حافظ است و خواجه از آنانست که اگر از او بپرسند « خرقه شما بکجا میرسد ؟ » بی تردید مانند « بهاء‌الدین نقشبند » (۱) پاسخ خواهد داد : « کسی از خرقه بجائی نمیرسد ».

(۱) بهاء‌الدین نقشبند بخاری منوفی در سال ۷۹۱ که پیروان او موسوم به « نقشبندیه » هنوز موجودند و از مختصات عقائد آنان مخالفت با سماع است.

ج - حافظ تابع مذهب آزادگی و طریقت رندی و داددادگی و دشمن خانقاه و رسوم خانقاه و مخالف آداب و قیود و رسوم - که خود سدراهند - است و استقلال و ابتکار از مشخصات افکار اوست و اینهمه آنست که با سر سپردن پیر و مراد و تبعیت کور کورانه از اوامر و نواهی او موافقت و مطابقتی ندارد و چنانکه خواهیم دید پیری که حافظ میگوید و مرادی و مرشدی که حافظ داشته با پیران و مرشدان تصوف کلاسیک همان فاصله را دارد که میخانه از خانقاه

د - حافظ خود بصراحت میگوید : هر کس بی پیر قدم در راه عشق نهد نظیر حافظ که بی پیر در اینراه قدم گذاشت گمراه خواهد شد و هر کس خود کامی پیش گیرد کارش برسوائی خواهد کشید . اکنون باید دید این سخن و نظائر آنرا حافظ از باب فروتنی عارفانه ای که در وجود پاکش مخمر بوده فرموده است یا نه . تحقیق دقیق و دوراز جانبداری و محبت در افکار خواجه بزرگوار نشان میدهد که وصل کامل و استغراق مطلق و مدام که مستلزم انبساط و ابتهاج تام و بی اعتنائی مطلق نسبت بهمه چیز و غفلت از هر چیز و ترك همه چیز حتی ترك « ترك مراد (که از اراده و استقلال حکایت میکند و مغایر تسلیم محض و فناء مطلق است) » است تا آنجده که برای مولانا بزرگ حاصل شده است برای حافظ متحقق نیست و رنگ غم و غصه که نمودار دوری و مهجوریست در دیوان خواجه بزرگوار بر دیگر رنگها می چربد (۱). و برای اینکه توهم قلت ارادت و اعتقاد از جانب نگارنده درباره خواجه بزرگوار نرود توضیح میدهد که آنچه در مورد عدم کمال و استغراق مطلق حافظ عزیز گفته شد فقط در مقام مقایسه با سلطان بلا منازع معرفت و حقیقت مولانا جلال الدین بود لا غیر (۲) و امید آنکه در فصل مربوط به « مقایسه حافظ و مولوی » از عهده این ادعا ، اگر معارضی داشته باشد ، بر آئیم .

ه - کسانی نظیر خواجه کمال الدین ابوالوفا و شیخ علی و شیخ زین الدین خوانفی و شاه نعمت الله ولی و شیخ صدرالدین صفوی و کمال خجندی و شیخ محمود شبستری و سید محمود شاه داعی و جلال الدین حسن مولتانی و شیخ اوحدی و شیخ محمود عطار و حتی شیخ جام (!) که صاحبان تذکره ها و تواریخ باقتضای مرض پیر تراشی (که از عدم درک افکار حافظ و بیگانگی از شخصیت او و اسارت در قفس اطلاعات مربوط بتصوف کلاسیک که از حافظ و

(۱) - خواجه فرماید :

دل غمیده ما بود که هم برغم زد
بخوان حافظ غزلهای فراقی
مگر دلالت این صحبتش صبا بکند
که ما بدوست بردیم ره بهیج طریق

دیگران قره قسمت همه برعیش زدند
ایضاً : وصال دوستان روزی ما نیست
« : بسوخت حافظ و بومی بزلف یار نبرد
« : کجاست اهل دلی تا کده دلالت خیر

(۲) - منظر مقایسه « حافظ و مولانا » و « حافظ و خیام » و « حافظ و سعدی » در دنباله

این سلسله مقالات باشد .

افکار او فرسنگها فاصله دارد سرچشمه گرفته است) پیر و مراد حافظ دانسته اند (۱) هیچکدام نمی‌توانسته‌اند پیر حافظ باشند و علل قابل توجه زمانی و اختلاف مشرب و عدم مدرک و سند کلیه این کوششهای بیجهت را برای ایجاد بیافتن پیر و مراد حافظ عقیم و بی اثر و غیر قابل اعتناء میسازد و همانطور که در بالا اشاره شد حافظ رندی میخواره و قلندری آواره است که هیچیک از افکار و اندیشه‌های او را تحت ضابطه قیود و اصول مکاتب نمی‌توان در آورد و اگر در برخی موارد تشابه و اشتراکی بین افکار و عقائد او و متصوفه بنظر می‌رسد در ظاهر و قالب موضوع است نه از نظر کیفیت و حقیقت، و تشابه و اشتراک عقیده حافظ و متصوفه در موضوع پیر هم از همین نوع است و بس و چگونه امکان داشته است چنین رند و قلندرو عاشق نظر بازی دست ارادت بیکی از این اشخاص که هر چه باشند از حدود و قیود آزاد نیستند و بل از خداوندان خانقاه و حدود و قیود و مکتب محسوب میشوند داده باشد و اگر احياناً در اشعار خواجه اظهار ارادت نسبت به بعضی از آنان چون «خواجه کمال‌الدین ابوالوفا» (۲) دیده میشود ارادت و دوستی عادی را می‌رساند نه ارادت رسمی و مریدانه را و اشعاری از خواجه بزرگوار نظیر:

عمریست تا من در طلب هر روز گامی میزنم

دست شفاعت هر زمان در نیکنامی می‌زنم

یا: بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور بفیض بخشی اهل نظر توانی کرد

یا: کلید گنج سعادت قبول اهل دل است مباد کس که درین نکته شك و ریب کند

همه ناظر باین مفهوم و مقصود است که باید از صحبت و معاشرت اهل نظر و روشندان

استفاده کرد و توجیهاتی از این قبیل که مقصود حافظ از «دست شفاعت هر زمان در نیکنامی

می‌زنم» توسل بپیران و مفید تشخیص رابطه رسمی ارادت خواجه بپیران عهد خود است از نوعی

تسامح در تشخیص افکار و روح بلند پرواز و شم‌رندانه خواجه با اقتضای علاقمندی بتسجیل و

تحکیم فرض پیر داشتن حافظ (که این علاقمندی خود از تحت تاثیر اطلاعات مربوط بتصوف

کلاسیک بودن و عدول از مسیر حقیقی افکار و ذوق و شخصیت حافظ ناشی است) دور نیست

و بنظر نگارنده کسانی چون «خواجه کمال‌الدین ابوالوفا» را ممدوح حافظ باید گفت

نه مراد او.

جامی نیز در «نفحات الانس» در وجود رابطه ارادت بین حافظ و پیری از مشایخ

هم عصرش تردید میکنند و میگویند «هر چند معلوم نیست که وی بیکی از اهل تصوف نسبت

۱- برای اطلاع از عقیده کسانی که حافظ را کامیاب از صحبت و دلالت پیر و مرشد میدانند،

و آنانکه از نظر تذکره نویسان معتلا پیر حافظ بوده‌اند رک به «حافظ شیرین سخن» تألیف

معقق فاضل آقای دکتر مبین ص ۱۳۲ تا ۱۴۲.

(۲) - وفا از خواجگان شهر بامن کمال دوات و دین ابوالوفا کرد. ص ۸۹ دیوان

غزلی که بیت بالا از آنست در مدح «خواجه کمال‌الدین ابوالوفا» است که نامه‌ای از او بشاه

شجاع و جواب آن در خصوص فتناتی در دست است (رک ج تحقیق در آثار و افکار حافظ مرحوم د کتر غنی ص ۳۴۹)

ارادت کرده باشد سخنانش چنان بر مشرب این طایفه واقع شده است که هیچکس را این اتفاق نیفتاده « (۱) و گرچه بیمدرک بودن مطالبی از نوع بالا که درباره پیرحافظ گفته اند مارا از رد این نسبت‌ها و شرح علل زمانی و اختلاف مشرب و سایر مواردیکه مردودیت آنها را میرساند بی‌نیاز میکند ولی برای نمودار ساختن این موضوع که پیرترشان بی‌انصاف تاچه حد « دورانداز » بوده‌اند و در نتیجه تاچه حد « دور و از گنج حقیقت زندگی و شخصیت حافظ مهجور » افتاده‌اند بشرح چند اشاره در دیوان خواجه که مستمسک و مستند این پیرترشان قرار گرفته است می‌پردازیم و در تکمیل نظر سابق الذکر در مورد عدم صحت تصور رابطه ارادت بین خواجه بزرگوار و کسانیکه در تذکره‌ها تواریخ نامبرده شده‌اند باید گفت مدارک موجود تاریخی هنوز مارا بر روشن دل گرم نفس و عارف کاملی از معاصران حافظ که بتوان افکار و اندیشه‌ها و نظر گاه مخصوص حافظ را در برابر دستگناه آفرینش ناشی از تعالیم و برکات انفاس اودانست یا بتوان احتمال ضعیفی بر جحان نظر و اشراف او بر شخصیت و خاطر آتشین حافظ و ارشاد و دلالت او حافظ را در طریقی که پیموده است قائل شده‌دایت نمیکند و اگر هم چنین وجودی بوده باشد از قبیل پیران بی‌نام و نشان و شمس سان خواهد بود که وجود و فکر و تأثیر و نام و نشان او را در دیوان حافظ و افکار او باید جست نه در تذکره‌ها و تواریخ که متأسفانه این احتمال نثر با فقدان هر گونه امارت و اشارتی در اشعار خواجه که مفید تولید یقین و یا حداقل تقویت ظن واقع گردد منتفی است و اگر خواجه بزرگوار در طول زندگانی بکسی ارادت ورزیده باشد این ارادت از حدود ارادت عام (نه ارادت خاص که در اینمقاله مورد بحث و تدقیق است) و ارادت ناشی از حقوق استادی و شاگردی و ارادت دوستانه تجاوز نمیکرده است.

۱- یکی از مواردیکه بزعم گروهی سندی در مورد رابطه ارادت و مرشد و پیر حافظ شیراز است غزل مشهور:

صوفی بیا که آینه صافیست جام را تا بنگری صفای می لعل فام را (۲)
میباشد که بیت مقطع آن چنین است:

حافظ مرید جام میست ای صبا برو و زبنده بندگی برسان شیخ جام را
که بر طبق نسخه محقق فاضل آقای دکتر خانلری « شیخ خام » صحیح است نه « شیخ جام » (۳) و همان استهزائی که حافظ همواره در برابر مرئیان روزگارش داشته در اینجا هم دیده میشود چنانکه بنظر علامه بزرگوار آقای دهخدا در مصراع اول نیز « خام

(۱) - ص ۴۰۰-۴۰۱ . ابضاً رك ص ۱۳۴ حافظ شیرین سخن

(۲) - دیوان حافظ ص ۷

(۳) - همین نوشته آقای دکتر خانلری در اینمورد چنین است : « اگر شعر چنین باشد

می « بهتر و مناسبتر است یعنی « می ناپخته و خام » (۱)، والا توجیه اینکه چگونه و چرا حافظ بشیخ جام بندگی رسانده خالی از اشکال نیست و مقصود حافظ اینست که: حافظ بخود نبوشید این خرقة می آلود ای شیخ با کدامن معذور دار ما را (۲) این بیت از حافظ نیز مؤید نظر بالا و قرینه خوبی برای « خام می » و « شیخ خام » است :

زاهد خام که انکار می و جام کند پخته گردد چون نظر بر می خام اندازد (۳)
 استاد تحریر آقای فروزانفر هم با تأیید نظر مذکور در بالا « شیخ خام » را دارای مفهوم استهزاء نسبت بزاهدان و شیخان ریائی دانستند و معتقد بودند بفرص عدم مفهوم استهزاء در بیت وصحت « شیخ جام » مقصود از آن « پیر میفروش » است و این مفهوم از اضافه « شیخ » به « جام » حاصل میشود و ارباب ذوق دانند که این نظر و تشخیص از چه پایه ذوق و استنباط ناشی است، بهرحال این شخص نمی تواند شیخ جام (متوفی ۵۳۶) باشد زیرا با دو بیست سال فاصله (فوت حافظ ۷۹۲) تصور رابطه ارادت آنهم از جانب مردی نظیر حافظ مستبعد بلکه محال است، و اگر هم مقصود ارتباط افکار و تبعیت فکری باشد (۴) بین اندیشه حافظ و شیخ جام رابطه ای نیست و این نسبت نظیر اینست که بگوئیم علامه حلی مرید مالک بن انس بوده است (۵)

۲- درغزل ۲۰۳ (ص ۱۳۸ دیوان) این بیت آمده است :

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث نداد ار نه حکایتها بود

(۱) - استفاد از افادات شفاهی علامه دهخدا

(۲) - دیوان حافظ ص ۵

(۳) - دیوان حافظ ص ۱۰۲

(۴) - از نوع ارادتیه که نورالدین عبدالرحمن جامی متوفی در سنه ۸۹۸ نسبت به شیخ الاسلام احمد جامی متوفی در سال ۵۳۶ داشته است (رک تذکره ها و کتب مربوط بتاریخ شعرا و عرفا)

(۵) - استفاد از افادات شفاهی استاد تحریر جناب آقای فروزانفر

بقیه از صفحه ۱۷۷

ناچار باید آثار تبریزی دانست بکسی که در زمان حافظ یادست کم از دیک بزمان او شهرت و مقام مذهبی مهمی داشته و به شیخ جام معروف باشد و من چنین کسی را نشناختم، و شیخ الاسلام احمد جامی معروف که قریب دو قرن قبل از حافظ میزیسته و مولد و مدفنش بسیار از جای زندگانی حافظ دور بوده ممکن نیست مورد چنین کنایه ای قرار گیرد. بنابراین درست بر طبق قدیم ترین نسخه موجود از دیوان حافظ (یعنی نسخه مستنسخ سال ۸۱۳ - ۸۱۴) شیخ خام است بجای شیخ جام و هاید نسخه نویسان برای ساختن تجنیس بدون منظور داشتن مناسبتهای دیگر آن را تبدیل کرده اند « شماره ششم سال اول مجله یغما ص ۲۶۸

در شرح سودی که از شروح معتبر دیوان حافظ است « پیر گلرنگ » اسم خاص و مراد و مرشد حافظ نامیده شده است (۱). استاد علامه آقای دهخدا در این مورد نیز معتقد بلزوم تغییر و تصحیح متون حاضره از « گلرنگ » به « یکرنگ » هستند یعنی « بی ریا و کسیکه هر روز برنگی در نیاید » (۲). استاد بزرگوار آقای فروزانفر که تبصره و نفوذ نظرشان در افکار حافظ و آثار مولوی در جهان تحقیق و ادب امروزی نظیر است « پیر گلرنگ » را « پیری تزویر و صریح » و « گلرنگ » را کنایه از « صراحت و یکی بودن ظاهر و باطن و دایری بر بیان حقایق » میدانند چنانکه حافظ خود در این بیت نیز از « سرخی » همین مفهوم یعنی « بی تزویری » را اراده کرده است :

رنگ تزویر پیش ما نبود شیر سرخیم و افعی سیهیم (۳)

بیمناست نیست ذکر کنیم که « خطا پوشی و عیب پوشی و منع از خبث و بد گوئی » یکی از اختصاصات و مشخصات « پیر روشندل و کامل عیار حافظ » است :

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن (۴)
ایضا : پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک و خطا پوشش باد (۵)
بهر جهت هر چه باشد « گلرنگ » نمیتواند اسم « پیر حافظ » باشد بلکه « صفت » اوست و بنظر میرسد مقصود از « پیر گلرنگ » همانطور که درباره « شیخ جام » گذشت « پیر میفروش » باشد و نظیر همین مضمون در دیوان حافظ جای دیگر نیز آمده است با این تفاوت که « پیر میکده » بجای « پیر گلرنگ » نشسته :

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

۳- غزل مشهور حافظ بمطلع :

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند (۶)

نیز بخلاف آنچه بعضی ها معتقدند دلیل و سند ارادت حافظ به « شاه نعمت الله ولی » نیست بلکه بعنوان استهزاء و طعن بغزل شاه نعمت الله بمطلع :

(۱) - بسبب عدم دسترسی بمجله دوم نگارنده نتوانستم شرح این بیت را در « سودی » که دومجله آن را فاضل معفق آقای حاج حسین آقا نخجوانی کرامت مدت یکماه در اختیارم گذاشته بودند، پیدا کنم و شرح مذکور در متن مقاله تا آنجا که حافظه ام باری میکند بروایت آقای حاج اسمعیل امیرخیزی فاضل دانشمند مامراست.

(۲) - مستفاد از افادات شفاهی استاد علامه آقای دهخدا

(۳) - دیوان حافظ ص ۲۶۳. مستفاد از افادات شفاهی استاد بدیع الزمان فروزانفر

(۴) - دیوان حافظ ص ۲۷۱. چنین است در نسخه قزوینی غنی. « راز پوشیدن » هم در

بعضی نسخ آمده است.

(۵) - دیوان حافظ ص ۷۲

(۶) - « « ص ۱۳۲

ما خاک راه را بنظر کیبیا کنیم صد درد را بگوشه چشمی دوا کنیم
وغزل دیگر از همو بمطلع :

ایعاشقان! ایعاشقان! من پیر را برنا کنم ای تشنگان! ای تشنگان! من قطره را دریا کنم
سروده شده است و در بیت دوم غزل حافظ یعنی:

در دم نهفته به زطیبیان مدعی باشد که از خزانه غیبیم دوا کنند
« طیبیان مدعی » ناظر بشاه نعمت الله است بمناسبت « صد درد را بگوشه چشمی
دوا کنیم » (۱)

۴- در جستجوی پیر

تردیدی نیست که حافظ در تمام مدت عمر با « ایدآل پیری شمس سان » سرگرم
بوده ولی او را نیافته است زیرا اگر یافته بود دیوان و آثارش نمی توانست از تأثیر
مستقیم صحبت و دلالت و هدایت و حتی نام و نشان صریح آن پیر دور و برکنار باشد.
چنانکه میفرماید:

ای آنکه ره بمشرب مقصود برده ای زین بحر قطره ای بمن خاکسار بخش
ایضاً : تو دستگیر شو ای خضر بی خجسته که من پیاده میروم و هم رهان سوارانند
« : کار از تو می رود مددی ای دلیل راه کانصاف میدهم ز راه اوفتاده ایم
« : سر زحسرت بدر میکده ها بر کردم چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود
« : بفریادم رس ای پیر خرابات بیک جرعه جوانم کن که پیرم
« : کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر که ما بدوست نبردیم ره بهیچ طریق (۲)
اینهمه و نظایر آنها بتشخیص ذوق سلیم و مستقیم دلیل « پیر جوئی » حافظ
است نه مدرک و سند « پیرداشتن » حافظ.

۵- پیر منظور را در میخانه باید جست نه در خانقاه

خواجه بزرگوار در جستجوی پیر شمس سان منظور که بتواند هادی و راهنمای
او در وادی ظلمانی حقیقت جوئی و اسرار بینی قرار گیرد باین نتیجه رسید که چنین پیری
را در خانقاه ها نمیتوان پیدا کرد. حافظ شیراز همانگونه که تکالیف و عبادات و قیود و آداب
و خرقه و شطح و طامات و بالاخره خانقاه و رسوم آنرا برای درک حقائق آفرینش و وصول

(۱) - برای اطلاع تفصیلی از اینمقال و تمام غزل شاه و مقایسه آن با غزل حافظ رک
« حافظ شیرین سخن » تألیف محقق دانشمند آقای دکتر معین. ایضاً برای اطلاع از شأن صدور
غزل شاه نعمت الله رک بتاریخ تصرف مرحوم دکتر غنی (ص ۲۳۱-۲۳۲) بنقل از کتاب « سوانح الایام
فی مشاهدات الاعوام موسوم به سلسله العارفین »

(۲) - این بیت در نسخه چاپ مرحومین قزوینی و غنی نیامده است. ص ۲۰۲ غزل ۳۶۱
حافظ چاپ شرکت طبع کتاب.

بمعشوق ناقص بل مانع میدانند و عشق و شور و مستی و آزادگی و بیقیدی و رندی و صفا و فروتنی و بالاخره میخانه عشق را برای یافتن گوهر حقیقت و رسیدن بوصول معشوق تجویز میکند و چون از مستی زهد ریا بهوش آمد و لذت مستی و عشق حقیقی را چشید از خانقاه به میخانه روی میآورد، « پیر خانقاه نشین و مسند ساز » را نیز که مظهر تکالیف و قیود و آداب و شطح و طامات است وسیله ضلالت میدانند نه هدایت و در جستجوی پیر مطلوب، یعنی پیری که مظهر عشق و مستی و صفا و بیقیدی و رندی باشد و بقدم مشاهدت بدوست رسیده باشد نه بمدد مجاهدت بتصور وصال نائل شده، روی به میخانه عشق مینهد:

ز خانقاه به میخانه می‌رود حافظ مگر زمستی زهد ریا بهوش آمد
واز « زهد ریا » توبه میکند:

بشارت بر بک‌وی می‌فروشان که حافظ توبه از زهد ریا کرد
و باز بیرکت صحبت « شیخ » خود که جز ذوق سلیم و روح آتشین خودش
چیزی نیست درمی‌یابد که « همت » در « صومعه » نیست بلکه در « دیرمغان » است :
گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود
و هموست که در برابر سؤال حافظ که بعد از یأس از صومعه و خانقاه و فرق مختلف
صوفیان از « مذهب حقیقت و مستی و عشق » سؤال میکنند، « مذهب پیرمغان » را نشان میدهد:
گفتم شراب و خرقه نه آئین مذهبست گفت این عمل بذهب پیرمغان کنند
بالاخره مگر نهایت ساوک و وصول بمعشوق نیست؟ حافظ صومعه و خانقاه را
دیده است و زهاد صومعه دار و پیران خانقاه نشین را آزموده و مایوس شده و در پی پیری که
آشنا براه و رسم منزلگاه دوست و قادر بهدایت سالک بی صبر و قرار چون حافظ باشد
رو به میکده‌ها نهاده:

سر زحسرت بدر میکده‌ها بر کردم جامع علوم انسانان چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود
حافظ شیراز میگوید: مگر نه اینست که اختصاص بشر و امتیاز او بر ملائکه و قدسیان
عالم بالا بواسطه سرشت می‌آگین و فطرت سکر آمیز و مستی خیز و امانت عشق و شور است
که خداوند بردل و جان او نهاده؟ پس باید در پی مستی و رندی و عشق و صفارفت نه خشکی
و قیود و آداب و تکالیف و خود نمائی، و این منظور از تسبیح و خرقه حاصل نمیشود:

تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشند همت در این عمل طلب از می‌فروشان کن
ولی در گیرودار این انقلاب روحی حافظ هر اسان و مردد است که آیا در بیچه‌های
معرفت حقیقی را بروی او خواهند گشود و ندای کوشش او را بی پاسخ کشش قرین اجابت خواهند
کرد یا نه؟! خواهند خواند یا خواهند راند؟!

گرم نه پیر مغان در بروی بکشاید کدام در بزخم چاره از کجا جویم؟
ولی درهای « میکده عشق » برویش گشاده میشود و در آستان « پیرمغان » راه

می یابد زیرا همان کوشش و همان انقلاب روحی و جهد در پیدا کردن راه بمعرفت خود بیخواست معشوق و بیمدد جذبات آسمانی نبوده است و مقدمه خواندن معشوق عاشقانرا قلق واضطراب و هیجان و بی آرامی و سوزیست که در دل آنان می افکند .

چون حافظ را در بارگاه پیرمغان راه میدهند می بیند آنچه تا آنروز با خود داشته است از خرقه و تسبیح و ذکر و ورد و عبادت و ریاضت به درمی قلب خریدار ندارد و باید همه را دور ریخت :

من این دلق مرقع را بخوام سوختن روزی که پیرمیفروشانش بجایم بر نمیگیرد
حافظ خود از یک عمر خود فریبی و بنام تقوی و صلاحی که در پیشگاه عشق و
معنی ارزشی ندارد دل خوش داشتن در تعجب و تحسر است :

بکوی میفروشانش بجایم بر نمیگیرند زهی سجاده تقوی که یکت ساغر نمی ارزد
ایضاً :

من این مرقع زنگین چو گل بخوام سوخت که پیر باده فروشش بجرعهای نخرید

۶ - پیرمغان

بالاخره حافظ گمشده خود را پیدا میکند و پیر را که در صومعه و خانقاه پیدا نکرده بود در گوشه میخانه عشق بدست می آورد. این پیر ، کامل و جامع است ، کمالی نیست که در او وجود نورانی او نباشد ، حکمتی نیست که از او نتوان آموخت ، دردی نیست که او درمانش نتواند کرد ، رازی نیست که در برابر نظر صائب و در جام جهان نمای او روشن و آشکار نباشد .

حافظ همه جا از پیری روشندل و دانا و اسرار بین بنام « پیرمغان و پیرمیفروش و پیر باده فروش » که همه یکی است ، سخن بمیان می آورد و هر چه میداند و هر چه آموخته است بدو نسبت میدهد و بالاخره فقط این پیر را مظهر کمال و صفای مطلق شناخته و دست ارادت باو داده است و اگر حافظ پیری داشته باشد جز همین « پیرمغان » کیست و چیست ؟ جسم است یا روح ؟ ماده است یا معنی ؟ . قبل از ورود در ماهیت « پیر مغان » ارزش او را از نظر خواجه و در اشعار خواجه می سنجمیم و خصائص او را مطالعه میکنیم تا اولاً تردیدی نداشته باشیم که حافظ پیری جز همین پیر مغان نداشته است زیرا وجود و اندیشه و عشق و همه چیز حافظ از او و مرهون اوست و ثانیاً در موقع تحقیق در ماهیت او زمینه تصورمان از مقام و مرتبه و تأثیر چنین پیری ، کامل و برای درک حقیقت وجود او کافی باشد .

« پیر مغان » یا « پیرمیفروش » در اولین قدم جام می مستی بخش عشق الهی را بدست حافظ میدهد :

دی پیرمیفروش که ذکرش بخیر باد گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد

ایضاً :

هاتفی از گوشه میخانه دوش گفت بیخشند گنه می بنوش
و حافظ که معتقد است « پیرا و هرچه کند عین عنایت باشد » این جام را با استظهار
برحمت آسمانی لاجرعه بسر میکشد :

چو پیر سالک عشقت بسی حواله کند بنوش و منتظر رحمت خدا می باش
و بسعادت مستی و شوریدگی نائل میشود و می بیند اتصال و وصالی که خانقاه نشینان و
مسند سازان وعده آنرا میدادند در میخانه و درگاه پیرمغان بوده است :

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و اویجا آورد
حافظ بصراحت خود را « مرید پیر مغان » می نامد چنانکه در بیت بالا دیده
میشود و به « بندگی پیر مغان » که حافظ را از جهل غرور و خانقاه بعالم و معرفت
حقیقی هدایت کرده است افتخار میکند :

بنده پیر مغانم که ز چهلم برهاند پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد
و خود را « کمترین چاکران پیر مغان » لقب میدهد :

چل سال بیش رفت که من لاف میزنم کز چاکران پیر مغان کمترین منم
هرگز بیمن عاطفت پیر هیفروش ساغر تهی نشد زمی صاف روشنم
حافظ اسرار پیرا که در خانقاه امید حل و کشف آنها را داشت در میخانه می یابد
و دچار حیرت میشود :

سر خدا که عارف سالک بکس نگفت در حیرتم که باده فروش از کجاشنید
« پیر مغان » که منبع صفا و عشق و خصم کینه و کدورت است حتی بحافظ
اجازه بدگویی و اظهار عیوب خرقه پوشان مرایی را نمیدهد ، زیرا او از سرچشمه
وحدت مطلق آب خورده است و کسیکه از این مشرب سیراب شود همه چیز را از معشوق
خواهد دید و بدی و زشتی اعتبار و ارزش خود را در نظر او از دست خواهد داد :

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث نداد ارته حکایتها بود
حافظ شیراز مشکلات خود را بحضور پیر مغان عرضه میکند و پیرمغان در قدح
آینه کردار عشق و صفا حل آن مشکلات را بحافظ مینماید :

مشکل خویش بر پیر مغان بر دم دوش کو بتأیید نظر حل معما میکرد... الخ
« پیر می فروش » که با « پیر مغان » فاصله ای ندارد گاه از جواب دادن بسئوالات
حافظ که از آن بوی کینه و کدورت و خصومت می آید خودداری میکند و او را بوسعت نظر
و عشق مندی و خوش بینی و پرده نگه داری اندرز میدهد و میگوید از بدی دیگران متأسف و ملول
باید بود نه خشمناک ورنجیده ، و از درگاه معشوق آسمانی برای بدان و رباکاران و
حسودان که خود از آتش جانسوز مرض فساد و بدخواهی و حسد و ریاکاری رنج می برند
شفا و رحمت باید طلبید نه عذاب و مکافات :

احوال شیخ وقاضی و شرب الیهودشان کردم ستوال صبحدم از پیر می فروش
 گفتا نه گفتنیست سخن گرچه محرمی در کش زبان و پرده نگه دار و می بنوش
 پیر می فروش حافظ که بحکمت آفرینش و اسرار کائنات آشنا ترا ز هر کسی است
 رسم و راه بهترین زندگی را در « عشق و محبت » و « بی اعتنائی بنظر مردم »
 و « آسان گیری » و « راز پوشی » میدانند و میگویند عشق بورز و بهر چیز حتی
 بدشمنان خود با نظر عطوفت و محبت بنگر زیرا آنچه می بینی از دنیاست و دنیا از
 معشوق است و آنچه از معشوق بود زیبا و دلپسند خواهد بود، بیاد دوست و به عشق او
 و برای خود زندگی کن نه برای مردم و به عشق آنان و توجه و بسند آنان، هر چه پیشت
 آید با وسعت نظر و سعه صدر در آن بنگر، از فراخی ها بیش از حد شادمان مباش و از
 تنگی ها خارج از اندازه غمگین مشو:

دوش بامن گفت پنهان کاردانی تیزهوش وز شما پنهان نشاید کرد سر می فروش
 گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع سخت میگرد جهان بر مردمان سخت گوش
 و چون این وسعت نظر و سعه صدر و آسان گیری و بی اعتنائی در امور دنیوی جز از
 عشق و معرفت نمیزاید « جام عشق و معرفت » بحافظ میدهد :

وانگهم در داد جامی کز فروغش برفلک زهره در رقص آمد و بر بطن زنان میگفت نوش
 بتدریج حافظ براه و رسم عشق و معرفت پی میبرد و آشنا میشود و از پیر مغان
 رموز راز مکنون عشق را میآموزد :

تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی گوش نا محرم نباشد جای پیغام سرش
 ولی تا چشمش را باز میکنند لبش را میدوزند و تا گوشش را میکشایند ز باناش
 را می بندند :

پیره ییخانه چه خوش گفت بدردی کش خویش علو که مگو حال دل سوخته با خامی چند
 و چنین تعلیم میدهند :

در حریم عشق نتوان زددم از گفت و شنید زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش

اما چون عالم، عالم عشق است و پیر، پیر عشق و معرفت؛ و قید و بندی
 جز بی قیدی و بی بند و باری در این طریق نیست نباید انتظار داشت که حافظ حال
 دل سوخته با خامان نگوید و توصیه و اندرز پیر مغان را رعایت کند و از سر نوشت
 منصور عبرت بگیرد، و اصولا اگر حافظ این بند را بکار بسته بود ما امروز از کجا
 میدانستیم حافظ چه می اندیشیده است و چه می دیده و ارزش اندیشه و ذوق او تا چه حد
 بوده. با اینهمه گرچه حافظ با تأکید منع پیر مغان از بدگویی نیش خود را بر یاکاران
 و اهل قشر و عقل میزند و در حال جذب و انجذاب پرده از راز مستور انا الحق
 بر میدارد پیر مغان که جز خوبی و زیبایی نمی بیند و جز لطف و خوبی در تفسیر او

چیزی نیست نمی رنجد و سایه لطف و مرحمت از سر حافظ برنمیدارد :
 نیکی پیر مغان بین که چو ما بد مستان هر چه کردیم بچشم گرمش زیبا بود
 خطا پوشی و پرده نگهداری اختصاص بخود پیر مغان ندارد بلکه مذهب و
 طریقه او طریقه محبت و عفو و اغماض و خدای اونیز خدای مهربان و خطا پوش
 و عطا بخشی است :

پیر دردی کش ما گرچه ندارد زر و زور خوش عطا بخش و خطا پوش خدائی دارد
 آیا چنین پیری با اینهمه فضائل و مکارم و محاسن قابل تبعیت و اطاعت و
 دوست داشتن نیست ؟ آیا اگر شما هم سعادت پیدا کردن چنین پیری نصیبتان میشد
 چون حافظ دست ارادت در دامن پاک او نمیزدید و سر بر قدمش نمی سودید و آستان
 اورا ملجأ و مأوی خود قرار نمیدادید و نمی گفتید ؟ :

تا زمیخانه ومی نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
 حلقه پیر مغانم ز ازل در گوش است بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
 و در کنف دولت و همت او از بود و نبود و بی اعتنائی دیگران احساس بی نیازی
 نمیکردید ؟ :

دولت پیر مغان باد که باقی سهلست دیگری گو برو و نام من از یاد پیر
 و از برابر هجوم غموم و هموم روزگار بحریم درگاه او پناه نمیبردید ؟
 و گر کمین بگشاید غمی ز گوشه دل حریم در گه پیر مغان پناهت بس
 و ره نشینی درگاه پیر مغانرا کیمیای معرفت و خاک آستان اورا اکسیر معارف
 و معانی نمیدانستید ؟ :

آنروز بر دلم در معنی گشوده شد کز ساکنان درگه پیر مغان شدم
 و دولت و سعادت را در سیرای او و فتوح و گشایش را بر درگاه او
 نمی جستید ؟ :

از آستان پیر مغان سر چرا کشیم دولت در آن سرا و گشایش در آن دراست
 و بالاخره « میخانه » را بجای « خانقاه » و « دعای پیر مغان » را بجای
 « ورد و ذکر صبحگاه » اختیار نمیکردید ؟ :

منم که گوشه میخانه خانقاه منست دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست
 و اطاعت محض و کور کورانه از چنین پیری را بیچون و چرا نصب العین خود قرار
 نمیدادید ؟ :

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها
 اکنون باید دید « پیر مغان » کیست و نگارنده تصور میکند با آنچه در بالا گذشت

تردیدى باقى نماند که حافظ يك پير بيش ندارد و آن پير « پيرمغان » است و بدین ترتیب با شناختن « پيرمغان » می توان مطمئن بود که پير حافظ شیراز شناخته شده است. در باره « پيرمغان » در دیوان خواجه باید باین مسائل توجه داشت :

الف - چنانکه دیدیم پيرمغان در دیوان حافظ مظهر کمال در طریق طریقت و نمودار اتصال بامعشوق و سبیل عارفان حقیقی و روشندان است که جام جم معرفت و عشق را بدست آورده است و بر اسرار خاك و افلاك دست یافته ، « پيرمغان » در دیوان حافظ در مقابل « صوفی » که مظهر مسندسازان و خرقة پوشان و مدعیان عرفان و خانقاه نشینان متظاهراست قرار گرفته .

ب- پيرمغان کیست؟ در یافتن که منظور حافظ از « پير » که اغلب بعبارت « پيرمغان » تعبیر میکند غیر از پيران صومعه نشین و مرشدان مسندساز است که در خانقاهها بتربیت مریدان اشتغال دارند و روشن شد که در مورد « پير » هم فقط در صورت ظاهر توافق بین عقیده استاد شیراز و اهل تصوف وجود دارد و الا مقصود حافظ از « پير » بمفهوم اصطلاحی و معمول و مرسوم آن در عرف متصوفه نیست ، و این موضوع عقیده سابق الذکر را در مورد اینکه حافظ تابع اصول و مقررات تصوف نیست و حتی وجوه اشتراك افکار متصوفه با عقائد خواجه نیز از حدود تشابه و توافق ظاهری بیرون نمیباشد تقویت و تأیید میکند (۱) .

پيرمغان وجود خارجی ندارد و منزل او در درون خواجه بزرگوار و مسند و خانقاه او در دل شاعر عارف است . بالاخره بعبارت اوضح پيرمغان همان احساس بی شائبه و نظر صائب و دل پاک و روشن و سرشت آتشین و می آلود و عشق آمیز خواجه شیراز است که هادی او در وادی ظلمانی اسرار آفرینش و پير و مقتدای حقیقت سنج و ناصح مشفق او در تنگنای زندگی و در برابر معضلات حیات میباشد و با تعمیم بیشتر ، منظور حافظ از پير اصولا هر گونه محرکی است که در تهذیب دل عارف و دور کردن او از ریا و نفاق و تشویق او بمستی و عشق و بی خبری در محبت دوست مؤثر باشد و آنانکه تصریح حافظ را به « پيرمغان » و « پير طریقت » و « دلیل راه » و « خضر پی خجسته » دلیل و مدرک پير داشتن و پير رسیدن حافظ میدانند روح شعر و وسعت میدان جواز استعمال تعبیرات و کلمات باقتضای ذوق و مقام و غالباً استعمالات مجازی و استعاری را در شعر از نظر دور داشته اند و اگر اساس تحقیق بر اعتماد بظاهر اصطلاحات مستعمل در شعر باشد

(۱) - حافظ در این بیت بصراحت هر چه تمامتر تفاوت و اختلاف پير خود را با دیگر پيران بیان میکند و میفرماید اصل و اساس در طریق معرفت و عرفان اسناد و رفاقت کشش و عنایت آسمانست و الا در هر کس و هر چیزی سری از حقیقت مکنون است و بالاخره واسطه هر چه باشد اهمیتی ندارد و اگر واسطه جواهر باشد با هر واسطه و حتی بی هیچ واسطه ای میتواند به بریم دوست راه برد :

گر پيرمغان مرشد من شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

باید همانطور که از « پیر طریقت » اراده مفهوم « پیر و مرشد طریق تصوف » میکنیم از « پیرمغان » هم اراده « پیران کیش زردشتی » و از « پیر میفروش » نیز ادراک « پیریکه در میخانه و خرابات بفروش ام‌الخبائث اشتغال دارد » بکنیم یا به عبارت روشن‌تر اگر پایه استنباط و تحقیق را بر اعتماد و اتکاء بمفهوم لغوی و ظاهری کلمات قرار دهیم چه دلیلی و ترجیحی موجود است که از « پیر » اراده « پیر = مرشد = مراد » بکنیم ولی لغت دوم اصطلاح یعنی « طریقت و میفروش و میخانه و مغان » را بیل و ذوق خود بمفاهیم کنائی و استعاره و مجازی تعبیر و تفسیر نماییم و چه موجبی و علتی و مانعی هست که نتوانیم همانطور که « می و باد و ساقی و مغان و میخانه و میفروش و نظائر هم » را کنایت از « معرفت و حقیقت بینی و عشق و شور و مستی معنوی و ارباب معرفت و عشق » میگیریم « پیر » را هم آنچنانکه آشنائی بروحیه و افکار و شخصیت حافظ حکم میکند کنایت از مفهوم و محرک و مرشدی بالاتر و لطیف‌تر از « پیر خرقه پوش تسبیح گردان مسند نشین » تصور کنیم!

ج - بیان بی‌پیرایه‌تر و روشن‌تر « پیرمغان » همان « عشق » است که رهبر خواجه عزیز و بزرگوار در طریق معرفت و حقیقت میباشد و این عجیبی ندارد زیرا بقول مولانا بزرگ بالاخره پیری لازم است تا سالک را در طریق سلوک هدایت کند ولی لزومی نیست که این پیر حتماً موجودی خاص و خارجی باشد - این پیر دلیل و واسطه کشف راه است و لازم میباشد ولی ممکن است در خارج وجود عارف یا در درون او باشد.

پس هادی و واسطه‌ای باید، خواه بیرونی و خواه درونی، خواه مادی و خواه معنوی و چون بالاخره این پیر و واسطه هر چه باشد نتیجه تأثیرش روشنی دل و کشف معانی و ایجاد استعداد و صفادر دل و روح سالک است پس چه بهتر که این نتیجه با علت منتهجه متحد، و سبب و علت که « پیر » می‌نامیم با مسبب و معلول که حصول شوق و عشق و استعداد است یکی باشد یعنی « پیر » که موجد و مؤلد « عشق » است همان خود « عشق » باشد. چنانکه پیر مولوی « عشق » بوده است:

راهی پراز بلاست ولی عشق پیشواست تعلیم مان کنند که درین ره چسان رویم

اگر می بینید پیشوا و رهبر مولوی در راه پر بلای عشق خود « عشق » است عجب مدارید و به « سرنوشت عشق و ارادت مولوی درباره شمس تبریزی » توجه کنید. یعنی مولانا تا روزیکه شمس را در عالم خسارچ میدید مولوی ام‌روز، مولوئیکه سر حلقه عارفان آتش افروز و عاشقان عالم‌سوز است نبود، بلکه مولوی از روزی مولوی شد که در سفر دوم شام گمگشته خود را در دل و جان و درون خود یافت و شمس را خود و خود را شمس دید و این اتحاد تاجائی رسید که گاه مولوی عاشق بود و شمس معشوق و گاه مولوی و شمس هر دو یکی بودند و عاشقی و معشوقی که زائیده افتراق و دوئیست از میان بر میخاست و « عشق » می‌ماند و گاه مولوی « معشوق » بود و شمس « عاشق »، البته عشق باید تا سخن عشق

و مؤثر افتد و امید آنکه خواننده خود از عاشقان باشد حدیث دل انگیز عشق بگوش جانان گران نیاید. مولانا در بیان این احوال فرماید:

شمس تبریزی که شاه دلبر است با همه شاهنشهی جاندار ماست

مگر پیرو اسطه خدا و سالک نیست؟ مگر مراد رابط معشوق با عاشق نیست؟ مگر هر چه این پیرو مراد بآن سرچشمه ازلی نزدیکتر و پیوسته تر باشد نفسش گرمتر و هدایتش مؤثرتر نخواهد بود؟ پس چه بهتر از اینکه معشوق خود واسطه خود و عاشق باشد. وقتی که عاشق شایستگی و صداقت و همت خود را در عشق نشان داد لزوم واسطه انتقاء خواهد پذیرفت و معشوق بی حاجب و دربان با عاشق همزانو و همصحبت خواهد شد. و بدون تردید برای نمایاندن این عشق پیشوا و رهنما و این روح افلاکی آتشناک که هادی و رهبر عارف آسمانی در راه پر نشیب و فراز عشق و معرفت و بخشنده می بی خمار معنوی است مظهری مناسبتر و زیبا تر از «پیرمغان» که نمودار آتش تابناک زرتشت (۱) و فلسفه درخشان و شاعرانه مزدیسنی و پیمایندگی می مستی بخش و مرگ‌زدای (۲) هوم اوستا میباشد نمیتوان پیدا کرد و چنانکه در بحث مربوط به «می عرفانی حافظ و بستگی آن بامی مغانه و پیرمغان و مغنچه» بتفصیل روشن خواهد شد این اصطلاح زیبارا میتوان واسطه العقد تاثرات خواجه شیراز از اصطلاحات و افکار مزدیسنی و سمبل و نشانه بارز «عرفان خسروانیک» (۳) نامید.

بالاخره لزوم پیر و وجود و تأثیر او، در تصوف عابدانه که راه پر مشقت و بی سرانجامی از تکالیف و عبادات در پیش است بیشتر احساس میشود تا در عرفان عاشقانه که به بهوئی بکوی دوست توان رسید و در خم یک کوچه اش هزارها شهر حقیقت و معرفت توان دید. و آنانکه این عرفان یعنی عرفان عاشقانه را سهل و درخور کاهلان که همت مجاهدت ندارند می پندارند در اشتباهند زیرا برای هر کسی سلوک در طریق تصوف خانقاه امکان پذیر است و اساس آن بر کوشش است در حالیکه حصول سعادت و وصول بعشق و عرفان عاشقانه و بر خورداری از سرچشمه معرفت میخانه فقط بسته بکشش آسمانی است و انحصار عده کاملان عرفان عاشقانه به «مولوی» و «عطاری» و «حافظ» و چند تن دیگر در برابر صدها فرقه مختلف مربوط بتصوف خانقاه با مزاران عارف برجسته که از این مکتبها برخاسته اند نمودار اشکال و اعضاء این عشق آسان نماست.

چو عاشق میشدم گفتم که بر دم گوهر مقصود نداستم که این دریا، چه موج خون نشان دارد پایان

(۱) بده ساقی آن آتش تابناک که زردخت میجویدش ز بر خاک «حافظ ص ۳۵۷»

Haoma Duraōša (۲)

(۳) - «عرفان خسروانیک» استنباطی تازه و بدیع از مطالعات مربوط بعرفان ایرانی و متضمن وجوه مشخصه و جنبه های بارز «عرفان آتشین ایرانی» در خانواده تصوف اسلامی است که از امتزاج فقر مقدس مهدی و مشرب اشراق و اصطلاحات و افکار مزدیسنی تحت تأثیر باره ای از جهات فلسفه بودا بوجود آمده است و اگر تأیید خداوندی عوامل لازمه را که در صدر آنها توجه اهل فضل است فراهم آورد نظر و یادداشت های خود را در این باره بصورت مقاله یا رساله ای منتشر خواهد کرد و توضیحا متذکر میشود که این نظر، با صرف نظر از باره ای اغارات اجمالی و مبهم تازگی تام داشته جز مطالعات و اشاراتی است که در مورد ارتباط فلسفه اشراق و فلسفه ایران قدیم با اشراق و تصوف اسلامی و نظائر این عقاید بعمل آمده است